

کنوز مخزونه در

کلمات مکنونه

اثر: فاروق ایزدینیا

دیباچه

اخیراً به پیشنهاد دوستان در مهد امر حضرت یزدان کلاسی از برای مطالعه کلمات مبارکه مکنونه عربی تشکیل شد که به مرور، دوستان دیگر در مناطق اخری طالب شدند جمعی مشابه تشکل یابد و زیارت این اثر نفیس آغاز گردد. از آنجا که قبلاً کلامی از جناب فیضی عزیز مشاهده شده بود که کلمات مکنونه را کلّ تعالیم مبارکه در مرحله جنینی توصیف می نمایند، تصمیم گرفته شد، توضیحاتی بر فقرات این اثر مبارک یافت شود تا که شاید بتوان تا حدی لئالی مخزونه در آن را بیشتر شناخت و بهتر به آن پی برد.

در طول دوران مطالعه، آنچه که مرتبط با موضوع یافت شد بر صفحه کاغذ جاری گشت، و حتی بعد از تشکیل کلاس نیز فقراتی از بیانات مبارکه بر آن افزوده شد تا آن که مجموعه ای فراهم آمد.

اکنون، به نظر رسید اگر این مجموعه تا حدی تنظیم گردد، شاید مورد استفاده نفوس دیگر واقع گردد، به طوری که بتوانند آن را کامل سازند و توضیحات دیگری از سایر بیانات مبارکه بر آن بیفزایند تا یوماً فیوماً کامل تر شود و بیشتر مورد استفاده قرار گیرد. عناوینی که برای هر قسمت گذاشته شده، الزاماً منطبق با فقرات کلمات مکنونه نیست؛ گاه چند فقره تحت عنوان واحد مطرح شده است.

سعی شده از تکرار بیانات خودداری شود، اما گاهی ضرورتاً تکرار شده و گاه در پاورقی آورده شده و گاه قسمتی از بیانی در جای دیگر اتیان شده است.

فاروق ایزدی نیا

خردادماه ۱۳۸۵ شمسی

چه که در این مجموعه می‌خوانید

- | | |
|--|---------------------------------------|
| ۱- مقدمه ۳ | ۲- عهد و پیمان الهی ۵ |
| ۳- وفای به عهد ۶ | ۴- ادای امانت الهی ۷ |
| ۵- شرایط آغاز سیر و سفر ۹ | ۶- آغاز سفر ۱۱ |
| ۷- ورود به رضوان الهی ۱۳ | ۸- ترک نفس و هوی ۱۵ |
| ۹- مقام انسان ۱۵ | ۱۰- انس گرفتن با حضرت حق ۱۹ |
| ۱۱- طلب کردن از ساحت حق ۱۹ | ۱۲- روح الهی در وجود انسانی ۲۰ |
| ۱۳- آنچه که برای انسان مقدر شده ۲۲ | ۱۴- علو انسان در آفرینش ۲۳ |
| ۱۵- حرکت به سوی بقا ۲۴ | ۱۶- خودداری از تجاوز از حدود ۲۵ |
| ۱۷- رعایت عظمت مقام سایر انسانها ۲۶ | ۱۸- ارتباط با دیگران ۲۸ |
| ۱۹- بررسی اعمال قبل از رسیدن به حضور حق متعال ۳۰ | |
| ۲۰- مرگ مایه مسرت است نه حزن ۳۱ | ۲۱- بشیر مرگ ۳۲ |
| ۲۲- بهجت و مسرت ۳۵ | ۲۳- پوشیدن قمیص زیبای الهی ۳۶ |
| ۲۴- اجرای اوامر و ترک نواهی ۳۷ | ۲۵- جز خداوند هیچ یآوری وجود ندارد ۳۹ |
| ۲۶- خضوع نسبت به خداوند ۴۱ | ۲۷- ذکر الهی در عالم خاکی ۴۲ |
| ۲۸- استماع کلام حق به سمع حق ۴۳ | ۲۹- شهادت در سبیل او ۴۴ |
| ۳۰- صبر علامت حب است ۴۶ | ۳۱- ناپایداری عزت و ذلت دنیا ۴۸ |
| ۳۲- فقر و غنا ۴۹ | |
| ۳۳- مهیا ساختن محیط برای تجلی خداوند ۵۲ | |
| ۳۴- قلب را آماده نزول و ظهور او کنیم ۵۶ | ۳۵- ید بیضاء ۵۸ |
| ۳۶- معراج انسان ۵۹ | ۳۷- قلت فرصت ۶۰ |
| ۳۸- عظمت مقام انسان ۶۲ | ۳۹- لزوم حفظ حب الهی ... ۶۵ |
| ۴۰- لزوم حفظ وحدت و اتحاد ۶۷ | ۴۱- حافظان کثر الهی ۶۸ |
| ۴۲- ختم کلام ۶۹ | ۴۳- کتابشناسی ۷۰ |

مقدمه

کلمات مبارکه مکنونه توسط فضیله امر مبارک مورد مطالعه قرار گرفته و نظراتی در این باب بیان شده است. در باب بعضی از فقرات آن نیز از طلعات مقدسه سؤال شده که در مجموعه‌ای توسط دارالتحقیق بین‌المللی انتشار یافته است. در این مختصر، نگارنده سعی دارد با استناد به سایر آثار مبارکه و در واقع با استمداد از بیانات طلعات مقدسه که به طور غیرمستقیم مفاد کلمات مبارکه مکنونه عربی را توضیح می‌دهند، این بررسی را انجام دهد.

شاید بتوان کلمات مکنونه را از سه زاویه متفاوت مورد مطالعه قرار داد:

اول، با توجه به گذشته: چه که جمال قدم بنفسه می‌فرمایند، "هذا ما نُزِلَ مِنْ جِبْرُوتِ الْعِزَّةِ بِلِسَانِ الْقُدْرَةِ وَالْقُوَّةِ عَلَى النَّبِيِّينَ مِنْ قَبْلِ..." و لذا می‌توان در آثار گذشتگان به جستجو پرداخت و به انحاء مختلف آنها را یافت. بعضاً عیناً در کلمات مکنونه آمده است، مانند فقره‌ای از مکتوب حضرت محمد خطاب به ابوذر غفاری که فرمود، "حاسب نفسك قبل أن تحاسب..." و بعضی دیگر به ظاهر تغییر نموده اما معنا را منتقل نموده است مانند بیان مبارک، "خلقتك و ألقيت عليك مثالي..." که اشارتی به آیه تورات است که فرمود، "لنعلمنَّ الانسانَ على صورتنا و مثالنا؛" و بعضاً استفاده از مفاد کتب مقدسه سالفه است، مانند "أدخل يدك في جيبی لأرفع رأسی عن جیبك مُشرقاً مضيئاً"، که یادآور آیه قرآنی در مورد حضرت موسی است که خداوند به او می‌فرماید، "أدخل يدك في جیبك تُخرج بيضاء من غير سوء." (سورة النمل، آیه ۱۲) استفاده از اصطلاحاتی چون "روح السناء في سيناء قلبك" به وضوح یادآور واقعه بعث حضرت موسی است که جمال مبارک در کتاب ایقان (ص ۹) آن را اینگونه توصیف می‌فرمایند، "تا نوبت به موسی رسید و آن حضرت به عصای امر و بیضای معرفت از فاران محبت الهیه با ثعبان قدرت و شوکت صمدانیه از سینای نور به عرصه ظهور ظاهر شد و جمیع من فی الملک را به ملکوت بقا و اثمار شجره وفا دعوت نمود."

^۱ جناب اشراق خاوری در قاموس ایقان (ج ۲، ص ۸۹۹) آن را اینگونه توضیح می‌دهند، "سینای نور: مقصود رتبه و مقامی است که نور الهی در آن مقام بر قلب موسی تجلی فرمود و او را به خلعت رسالت مخلع داشت و آن شجره همان شجره مبارکه زیتونه لاشرقیه و لاغربیه است که در قرآن مجید در سورة النور بدان تصریح فرموده و مقصود از شجره نورانیه، حقیقت نورانیه متجلیه در حضرت موسی بود. حضرت عبدالبهاء در مکاتیب مبارک، ج ۱، ص ۵۸-۵۶ آن را تشریح فرموده‌اند: "ذلك الاستماع و الاصغاء مستمر الى الآن لأن حدود الزمان ليس لها حكم في عالم الرحمن و مقامات الالهية و الربوبية مقدسة عن الوقت و الأوان..."

دوم، با توجه به آینده، یعنی این که این اثر در عین اختصار، شامل کل آثار و احکام و تعالیم حضرت بهاءالله اما به صورت جنینی است، به گونه‌ای که مرکز میثاق در اسفار غرب می‌فرمایند، "من تعالیم حضرت بهاءالله را به این مملکت آورده‌ام که باید تحرّی حقیقت نمود و به عالم انسانی خدمت کرد، در ترویج صلح عمومی کوشید و به جهت هدایت خلق جانفشانی نمود و به جمیع خلق مهربان بود، ندای ملکوت را بلند نمود؛ انسان باید به صفات الهیه متّصف باشد و در زمره علّیین در آید. این تعالیم قطره‌ای از بحور مستوره در کلمات مکنونه است." (بدایع الآثار، ج ۱، ص ۲۶۷)

شواهد کثیره در این مورد می‌توان در کلمات مکنونه یافت. فی‌المثل در فقره دوم اصل تحرّی حقیقت مطرح شده و شرایط آن ذکر شده است. احکامی چون نهی از غیبت، فخرفروشی، لزوم عمل به موجب احکام الهی صرفاً به علّت حبّ الهی، وحدت بین خلایق از آنجا که همه از یک تراب خلق شده‌اند، تعریف موت و عالم بعد و غیرذلک به صورتی موجز مطرح شده است.

سوم، با توجه به زمان حال؛ کلمات مکنونه را می‌توان مجموعه‌ای از هدایات الهیه مشاهده کرد که مسیر حرکت انسان از نقطه نقص به اوج کمال را نشان می‌دهد. در هر قدم هدایت می‌کند، راه را نشان می‌دهد و از چاه بر حذر می‌دارد؛ یعنی تعلیم می‌دهد که چگونه انسان که به صورت و مثال الهی خلق شده، جواهر مستوره مودعه در وجودش را به عرصه ظهور آورد تا مورد استفاده خود او و اهل عالم قرار گیرد. حصول مقصود به اجرای آنچه که در این مجموعه نازل شده مشروط است، چه که مرکز میثاق فرمود، "کلمات مکنونه تلاوت نمایید و به مضمون دقت کنید و به موجب آن عمل نمایید... تا آن که هر یک شمعی روشن گردید و شاهد انجمن شوید و مانند گل گلشن رانحه طیبیه منتشر نمایید." (مکاتیب ۳، ص ۹۳)

در این حالت می‌توان به صفات الهی متّصف شد و قابلیت دخول در ملکوت یافت که حیّ قیوم فرمود، "به صفاتم متّصف شوید تا قابل ورود ملکوت عزم شوید و در جبروت قدسم در آید." (دریای دانش، ص ۱۲۲)

نکته مهمی که در ابتدا باید ذکر شود، عناوین فقرات کلمات مکنونه است. در بسیاری از موارد "یا ابن الروح" ذکر شده است. این بدان علّت است که احبّای الهی نزد حق ابناء روح محسوبند و باید که از اجساد خود محزون نباشند و همواره مسرور به بشارات الهی باشند، "یا احبّائی انتم ابناء الروح لاتحزنوا من اجسادکم؛ ان استبشروا بشارات الرحمن بروح و ریحان. ثم استقیموا علی حبّ الله و امره ثم اتبعوا ما نزل فی الکتاب." (آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۵۰)

در مواردی "یا ابن العرش" به کار رفته که "عرش" عبارت از نفس مظهر ظهور است: "فلما حضر بين يدي العرش كتابك" (مائده، ۸، ص ۱۶۶). در لوح نصیر نیز چنین نازل، "اگر ملاحظه ضعف عباد و فساد من فی البلاد نمی شد، البته اذن داده می شد که کل بین یدی عرش اعظم حاضر شوند و نفحات روح القدس اکرم را به بصر ظاهر مشاهده نمایند." (مجموعه الواح، طبع مصر، ص ۱۷۵) در لوحی می فرمایند، "به نام دوست یکتا نامه آن جناب به لسان پارسی تلقاء عرش الهی صادر..." (اسرار الآثار، ج ۴، ص ۳۲۹)

در موردی "یا ابن المنظر الأعلى" ذکر شده است که عبارت از جلوه گاه الهی و ظهور است و به صور دیگر نیز نازل شده: در شرح هاء مذکور، "و انّ ذلك لهو الشرف لمن كان بالمنظر الأكبر" و در کتاب اقدس، "والأعلى ذكر مقاماته العليا و منظره الأسنى" و قوله، "قد نزل الناموس الأكبر في المنظر الأنور" و قوله، "الأ من اوتى البصر من هذا المنظر الكريم." (اسرار الآثار، ج ۵، ص ۱۷۱). به طور کلی، مقصود از منظر اعلی یا منظر اکبر همانا جمال الهی است: "... تنشق حجابات الاكبر عن وجه هؤلاء و ينظرون بالمنظر الأكبر جال الله المقدس العزيز المحبوب" (سورة القلم، آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۲۶۵).

عهد و پیمان الهی

در نگاه از زاویه سوم فی الواقع عهد و میثاق الهی را مشاهده می کنیم که در فقرات مختلف کلمات مکنونه به ما یادآور می شوند. در صلوة وسطی می خوانیم، "قد اظهرت أمرک و وفیت بعهدک"، در حالی که در کلمات مکنونه مکرراً یادآور می شوند، "حال احدی را بر آن عهد قائم نمی بینم". اما، به ما یادآوری می کنند که "غرور و نافرمانی آن را از قلوب محو نموده به قسمی که اثری از آن باقی نمانده" و برای آن که ما آن را به خاطر بیاوریم، اشاره به آن صبح صادق روشن می فرمایند که آن عهد را در ظلّ شجره انیسا با ما بستند و کلام خود را به ما القا کردند و هدایت می کنند که، "اگر صدر را مقدّس کنید حال آن صحرا و آن فضا را به نظر در آرید و بیان من بر همه شما معلوم شود" و در واقع عهدی است که در هر دوری تکرار می شود و مظهر ظهور عهد الست را دیگر بار از بندگان می گیرد.

در اینجا می توان مشاهده کرد که علت نزول کلمات مکنونه که در بدایت بخش عربی آن بیان شده در واقع به خاطر آوردن عهد قدیم و ادای آن است، "لیوفوا بعهدالله و یؤدوا أماناته فی أنفسهم و لیکونن بجوهر التقی فی ارض الروح من الفائزین." در واقع می توان دریافت برای

آن که بتوانیم در عالم روح به جوهر پرهیزگاری و تقوی نایل گردیم، باید دو فریضه را انجام دهیم: اول، وفای به عهد الهی و ثانی، ادای امانات او در نفس خودمان.

وفای به عهد

تردید نیست که "حق با وفا بوده و وفا را دوست داشته و می دارد." (گلزار، ص ۳۲۰) جمال مبارک وفا را اینگونه می ستایند، "بدان که ملکوت وفا را قبل از جبروت اسما بسطان اراده خلق فرمودیم؛ لهذا وفا عندالله احب از کل اسم بوده و خواهد بود." (گلزار، ص ۳۱۹) اما اصل وفا را جمال قیوم اینگونه توصیف می فرمایند، "... اصل الوفا و هو الايقان بالقلب والاقرار باللسان بما شهدالله لنفسه الاعلى بانى انا حى فى افق الأبهى و من فاز بهذه الشهادة فى تلك الأيام فقد فاز بكل الخير و ينزل عليه الروح فى كل بكور و اصیل و يؤيده على ذكر ربه و يفتح لسانه على البيان فى امر ربه الرحمن و ذلك لا يمكن لأحد الا لمن طهر قلبه عن كل ما خلق بين السموات و الأرضين و انقطع بکله الى الله الملك العزيز الجميل" (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۳۵۰)

و اما عهدی که ما با جمال قیوم بستیم، به نام عهد الست از آن یاد می شود، که در سوره اعراف، آیه ۱۷۱ به بعد آن داستان نقل شده است، "وَ اِذْ اَخَذْنَا مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ و اَشْهَدَهُمْ عَلَى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا اَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ." این عهد از آنها گرفته شد تا مبادا در یوم قیامت اظهار بی خبری کنند. در تفسیر صفی عیشاه از قرآن آمده است:

یاد کن بگرفت چون پروردگار	از بنی آدم به دور روزگار
از ظهور اعنی که از اصلا بشان	پشت در پشت از ره و آدابشان
نسلشان از بعد نسلی در فزون	همچنین آورد پی در پی برون
همچنین بگرفت ایشان را گواه	بر نفوس خویشان بی اشتباه
یعنی اندر عقلاشان بر نهاد	آنچه داعی بود بر رب العباد
اندر اقرار ربوبیت بجَدّ	که بر آن هر نفس باشد مستعدّ
بر شما آیا نیم پروردگار	جمله گفتند آری اینست آشکار
اندر این آیت سخن باشد فزون	در میان اهل تفسیر و فنون
نیست لازم ذکر آنها بالتمام	آنچه آن وافیست در نظم کلام

این بود بروجه تحقیق متین	کز بشر بگرفت عهد آن ربّ دین
کو بود پروردگار این عباد	سر نیچند از اطاعت و انقیاد
هم بنپرستند چیزی را جز او	شرک بروی ناورند از هیچ رو
هستیش داعیست او را بالعهود	کش بود پروردگاری در وجود
عقل و فهمش هم بر این باشد گواه	وین گواهی را ملک دارد نگاه
گفت زان حق با ملایک شاهدند	کاین خلائق اندر این عهد آمدند
عقل و روح اعنی بشر را بر اله	شد بر اقرار عبودیت گواه
پس گوازش گر خود او باشد رواست	ور خداوند و ملایک هم بجاست
پس چو بودند این زرای لاعلاج	در ظهور خویش از طبع و مزاج
مر طبیعت گشت ایشان را حجاب	رفتشان از یاد آن عهد و ایاب
در قیامت چون که گردد پرده باز	مر پدید آید حقیقت از مجاز

جمال قیوم در کلمات مکنونه فارسی نیز به این عهد اشاره فرموده و از آن به "سه کلمه طیّبه" یاد کرده اند که، "ای دوستان رضای خود را بر رضای من اختیار مکنید و آنچه برای شما نخواهم هرگز نخواهید و با دل‌های مرده که به آمل و آرزو آلوده شده نزد من می‌آید." بنابراین یکی از اهداف کلمات مکنونه یادآوری آن عهد قدیم به جمیع عباد است تا دیگر بار به خود آیند و به وفای به عهد قیام کنند.

ادای امانت الهی

هدف ثانی را ادای امانت الهی بیان می‌فرمایند. در اینجا نیز اشاره به آیه کریمه قرآنیه است که فرمود بعد از خلق کائنات خواست امانت خود را به یکی از مخلوقات بسپارد. احدی توان آن را نیافت که آن را بپذیرد و حمل نماید، "إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا." (سوره احزاب، آیه ۷۲)

در این خصوص که امانت مزبور چه بود، در آثار جمال قیوم و مرکز میثاق اشاراتی موجود است. این عبد سه مورد را در آثار مبارکه ملاحظه کرده است که بدان اشاره می‌شود: اول، حبّ الهی: حضرت بهاءالله می‌فرمایند که حبّ الهی امانتی است که به کلّ اشیاء بدون استثناء عرضه شده و هر کس که آن را حمل کند نجات خواهد یافت و هر کس که اعراض نماید

به خداوند کافر شده است، "قد خلقنا كلَّ الأشياءِ على حدِّ سواء و عَرَضْنَا عَلَيْهَا أَمَانَةَ حَبِّي بِكَلِمَةٍ مِنْ لَدُنَّا؛ فَمَنْ حَمَلَ نَجِيًّا وَ أَمِنْ وَ كَانَ مِنَ الَّذِينَ هُمْ كَانُوا مِنْ فِرْعَ يَوْمَئِذٍ آمَنُونَ وَ مَنْ أَعْرَضَ كَفَرَ بِاللَّهِ الْمَهِيْمِنِ الْقَيُّومِ وَ بِهَا فَرَّقْنَا بَيْنَ كُلِّ الْعِبَادِ وَ فَصَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَ أَنَا كُنَّا فَاصِلُونَ." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۲۸۳)

حضرت عبدالبهاء نیز در تبیین آن می‌فرمایند، "... فیضی در عالم وجود اعظم از حبِّ نیست. این است آیت کبری، این است امانت عظمی. ولی چون شرائط و شواهد آن بسیار عظیم است، لهذا جمیع کائنات تحمل آن نداشت و استعداد و قابلیت ظهور آن را نیافت، لهذا از حمل آن عاجز و قاصر بود. این موهبت تخصیص به عالم انسان یافت. اگر چنان که باید و شاید شرائط و شواهد در نفسی تحقّق یابد فتبارک الله احسن الخالقین ظاهر و آشکار گردد و علیکما البهء الأبھی. ع" (منتخبات مکاتیب، ج ۲، ص ۹۳)

دوم: عبودیت خداوند: به جای آوردن شرایط عبودیت و فنا کردن اراده خود در اراده الهی که در عهد الست نیز ذکر آن شد، کاری است بس دشوار و مبارزه‌ای است که از بدایت تولّد در این جهان انسان با نفس خود دارد. لهذا، حضرت عبدالبهاء از آن به عنوان "ثقل اعظم" یاد می‌کنند که آسمان و زمین نیز از حملش عاجز است. هیکل مبارک می‌فرمایند، "عبودیت آن ذات احدیت امانت عظیمه است که ثقل اعظم است و آسمان و زمین و جبال از حملش عاجز. پس حاضر شو که این بارگران را در کمال روح و ریحان چون این عبد حمل نمایی و مورد طعن و سبّ و شتم و تکفیر و تفسیق و شبهات امم گردی تا قطره‌ای از بحر بلایای جمال قدم روحی لعباده الفدا نصیب بری." (مکاتیب ۵، ص ۱۴۷-۱۴۶)

در بیان دیگر به عظمت عبودیت شهادت می‌دهند و این که فقط انسان است که حمل آن تواند و بس، "ای بنده جمال ابھی عبودیت عظیم است عظیم؛ امانت الهی و رحمت ربّانی است؛ آسمان و زمین از حملش عاجز و جبال پُرمکین از تحملش قاصر؛ انسان است که حمل این امانت تواند. ملاحظه نما که این چه عطائی و بخششی است که سبقت بر جمیع کائنات نموده و قوای اعظم عالم مقاومت نتواند." (منتخبات مکاتیب ۳، ص ۱۲۴)

لهذا، باید به شرایط عبودیت قیام کرد که محویت تامّ است و فانی کردن اراده خود در اراده الهی. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ای واقف در مواقف عبودیت از مقتضای عبودیت خلوص نیت و فنا و محویت است، یعنی در جمیع شئون فنای محض و فقر صرف و فدایی کلیّ تام است؛ یعنی اثری و شائبه‌ای از وجود و هستی او باقی نماند و به فرائض محویت که از

شرائط عبودیت است قیام نماید. در این حال از مشرق تقدیس انوار توحید چنان بر او بتابد که همه انوار گردد." (مکاتیب ۸، ص ۱۶۸)

عبودیت در این مقام، شامل خدمت نیز می‌شود و خادم صادق را که محو و فانی باشد، حامل امانت کبری می‌کند، "اگر عزت ابدیه جویی خدمت به درگاه احدیت کن و در سبیل الهی تحمل هر اذیت و ذلت بنما؛ آسودگی جو، آلودگی مخواه؛ آزادگی طلب، فرزاندگی بخواه. همتی کن که حمل امانت کبری نمائی، انا عرضنا الأمانة على السموات والأرض والجبال فأبين أن يحملننا فأحملها الانسان. این است توانایی، این است دانایی، این است موهبت آسمانی." (منتخبات مکاتیب، ج ۲، ص ۲۶۶)

حضرت عبدالبهاء در حمل این امانت عظمی پیشقدم شدند و کل را به همراهی با خود دعوت کردند، "هو الله ای شریک و سهمیم عبدالبهاء در عبودیت آستان کبریا بیا دست به هم دهیم و پا در صراط بندگی نهیم و به آنچه سزاوار این امانت عظاماست قیام کنیم تا روی تابان کنیم و خوی رشک مُشک موی حور جنان. این است فضل بی پایان. ع" (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۸، ص ۱۱۵)

سوم عهد و میثاق الهی است: خداوند این عهد را با بنی آدم بست نه با دیگر کائنات؛ پس امانتش را به او سپرد و انتظار داشت که امانت حفظ شود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ای مشغول به خدمت امرالله... کمر را بر خدمت امر محکم بند و در ثبوت و رسوخ ضعفاء بر عهد و پیمان بکوش؛ چه که میثاق الهی امانت ربانی است که جبال و ارض و سموات حمل آن نتوانستند؛ چگونه سست عنصران حمل توانند؛ انا عرضنا الأمانة على السموات والأرض والجبال فأبين أن يحملننا وأشفقن منها وحملها الإنسان..." (سفینه عرفان، ج ۸، ص ۳۷)

نکته ای که باید در اینجا ذکر کرد معنای "ظلوم و جهول" است که در آیه قرآن به انسان نسبت داده شده است. اگرچه مفسرین اسلامی ظلوم و جهول را صیغه مبالغه از ظالم و جاهل رفتند و حافظ نیز گفت:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند

و جناب فاضل مازندرانی نیز در شرح آن فرموده است، "... مراد از امانت جلوه یزدانی در جهان و پیوستگی به آن سرچشمه و مراد از انسان آدم ابوالبشر و مظاهر الهیه باشد؛ مبالغه در وزن و گرانی این بار و جهل و ناتوانی جسمانی بشر است و عرض امانت بر مادون انسان اظهار تکلیف به آنها نیست، بلکه اشراق این انوار بر کل و فقدان استعدادشان در قبول آن می‌باشد." (اسرار الآثار، ج ۱، ص ۱۹۴) اما، حضرت عبدالبهاء "ظلوم و جهول" را نوعی دیگر تبیین می‌فرمایند، "اما آیه

قرآن که در حق امانت کبرا ظلوم و جهول می‌فرماید؛ این ظلوم و جهول مبالغه ظالم و جاهل نیست، بلکه معنی اش مظلوم و مجهول است؛ یعنی حامل امانت کبری مظلوم است، زیرا خلق انکار و استکبار می‌نمایند و مجهول‌القدر است، قدر او را نمی‌دانند." (مائدہ ۲، باب ۴۰ / اسرار الآثار ۱، ص ۱۹۶)

شرایط آغاز سیر و سفر

سفری بزرگ در پیش است، از بدایت خلقت تا نهایت آن که عروج انسان باشد به اوج عزت. جمال مبارک می‌فرماید، "بگو قدر این ایام را بدانید و به تدارک مافات قیام نمایید. سفر عظیم در پیش، فراموش ننمایید؛ آنچه از برای سفر لازم است به آن تمسک جوئید؛ حق جلّ جلاله امر می‌فرماید به آنچه که سبب نجات و آسایش اهل عالم است." (لئالی حکمت، ج ۱، ص ۱۳۷)

برای شروع سفر به نظر می‌رسد جمال مبارک دو شرط تعیین می‌فرماید: اول تطهیر قلب است، "إمّلك قلباً جيداً حسناً" و ثانی رعایت انصاف، "احبّ الأشياء عندی الإنصاف، لا ترغب عنه إن تكن الیّ راغباً." اگر به این دو شرط عمل کردیم می‌توانیم سفر را آغاز کنیم: اول، تطهیر قلب: قلب محلّ تجلّی الهی است، محلّ ظهور الهی است، متعلّق به او است و ما از تصرف در آن ممنوعیم، جمیع آنچه در آسمانها و زمین است برای ما آفریده شده، الاّ قلوب که محلّ تجلّی جلال و اجلال خود معین فرموده، اما اسفا که هر زمان "ظهور قدس" حضرتش "آهنگ مکان خود نمود غیر خود را یافت"؛ لذا لامکان به "حرم جانان شتافت." حال، می‌فرماید، برای آن که انسان به مُلک دائمی و ازلی که خداوند برای او مقدر فرموده فائز و نائل شود، باید که ابتدا تطهیر قلب نماید، تا نور الهی در آن بتابد. در میانه راه نیز دیگر بار انسان را متذکر می‌شود که، "فؤادک منزلی قدسه لنزولی و روحک منظری طهرها لظهوری."

شرط شروع هر مجاهده‌ای در امر بهائی برخورداری از قلب پاک و خالی از آرایش و نیز بری از حبّ و بغض است. در بدایت ایقان بدان اشاره شده، "سالکین سیل ایمان و طالبین کؤوس ایقان باید نفوس خود را از جمیع شئون عَرَضیه پاک و مقدّس نمایند؛ یعنی گوش را از استماع اقوال و قلب را از ظنون متعلّقه به سبحات جلال و روح را از تعلق به اسباب ظاهره و چشم را از ملاحظه کلمات فانیه..." (ص ۲-۳)

از جمله شرایطی که شخص مجاهد باید رعایت کند نیز همین طهارت قلب است، "شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبیل معرفت سلطان قدم گذارد، باید در

بدایت امر قلب را که محلّ ظهور و بروز تجلّی اسرار غیبی الهی است، از جمیع عبارات تیره علوم اکتسابی و اشارات مظاهر شیطانی پاک و منزّه فرماید و صدر را که سریر ورود و جلوس محبت محبوب ازلی است لطیف و نظیف نماید و همچنین دل را از علاقه آب و گل، یعنی از نقوش شبّیه و صور ظلیّه، مقدّس گرداند، به قسمی که آثار حبّ و بغض در قلب نماند که مبدا آن حبّ او را به جهتی بی دلیل میل دهد و یا بغض او را از جهتی منع نماید، چنانچه الیوم اکثری به این دو وجه از وجه باقی و حضرت معانی باز مانده‌اند و بی‌شبان در صحراهای ضلالت و نسیان می‌چرند." (ایقان، ص ۱۴۸)

حضرت بهاء الله در صحیفه شطیبه می‌فرمایند، "یک حرف بر تو القا می‌نمایم محض رحمت و شفقت که از جواهر کتب و سواذج صحف اخذ شده تا از سحاب احدیت ماء صمدیت بر حقیقت تو و حقائق عباد جاری و نازل شود تا به حیات ابدی و زندگانی سرمدی فائز گردی و آن این است «فاملکوا قلباً جیداً حسناً منیراً لتملکوا مُلکاً باقیاً دائماً ابداً قدیماً» این است کنزی که متعلّق به شما است و اگر زنده و قایم شود، هرگز نمی‌میرد و فانی نمی‌شود و «هذا نورٌ لایطفی و کثرٌ لایفنی و قمص لایبلی و ظهور لایخفی» به یضّل کثیراً و یهدی آخرون. حمد کن خدا را که محلّ القای این کلمه جامع و رنّه لاهوتیه و این غنّه جبروتیه شدی و محکم‌تر از این کلمه چیزی نیافتیم والاّ القاء می‌نمودم. نصیحتی اعظم‌تر از این کلمه مذکوره نه. فاحفظوها أن تریدون أن تجدون الی ذی العرش سبیلاً" (مائده آسمانی، ج ۴، ردیف ص، باب اوّل).

دوم، رعایت انصاف: چون قلب تطهیر شد، باید شرط ثانی را اجرا کرد و آن رعایت انصاف است در جمیع امور تا هر آنچه را که باید دید انسان با چشم خود ببیند و با علم و آگاهی خود بسنجد نه آن که دنباله‌روی دیگران شود و به اقوال دیگران قناعت کند.

اصل انصاف آنقدر اهمّیت دارد که اوّل انسانیت قرار گرفته است، چه که به یکی از یاران می‌فرمایند، "بگو به احبّای الهی که اوّل انسانیت انصاف است و جمیع امور منوط به آن." (اقتدارات، ص ۲۹۳) و از آن هم مهم‌تر آن که اگر کسی فاقد انصاف باشد، اصلاً انسان محسوب نمی‌شود. جمال مبارک می‌فرمایند، "این عبد از اوّل ایّام الی حین اهل ایران را به

عدل و انصاف دعوت نمود. فی الحقیقه هر نفسی به این دو صفت مبارکه مزین نباشد، از انسان محسوب نبوده و نیست." (حدیقه عرفان، ۱۲۴)^۱

و اما این که انصاف چیست باید در بیانی دیگر به جستجوی معنی آن پرداخت، "...الانصاف و هو خروج العبد عن الوهم و التقليد و التفرس فی مظاهر الصنع بنظر التوحید و المشاهدة فی کل الامور بالبصر الحدید." (گلزار، ص ۶۶)

آغاز سفر

در ابتدای سفر، برای آن که مسافر الی الله بدانند از چه مقامی برخوردار است، به دو نکته اشاره می‌فرمایند: اول آن که صرفاً به علت حبّ الهی آفریده شده، "أَحَبَّتْ خَلْقَكَ فَخَلَقْتُكَ" و ثانی آن که به صورت و مثال الهی خلق شده است، "و أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَثَالِي". کسی که به صورت و مثال الهی خلق شده، به طور بالقوه می‌تواند به اعلیٰ مدارج برسد و حتی اسم اعظم گردد و یفعل مایشاء شود که البته منوط است به آن که انسان خود را از حجابات نفس و هوی خلاصی بخشد و بر حبّ الهی ثابت و راسخ ماند. چون معلوم آمد که مصدر خلقت محبت بوده، باید که پاسخگوی این محبت شد که به ظاهر محبت خود را مشروط به محبت عبد می‌کند، "احببني لأحببك؛ إن لم تحببني لن احببك ابداً". اما این خلاف محبت بلا قید و شرط خالق به مخلوق است که فرمود، "دوست معنوی شما را لأجل شما دوست داشته و دارد بلکه مخصوص هدایت شما بلا یای لاتحصی قبول فرموده؛ به چنین دوست جفا مکنید و به کویش بشتابید."؛ لذا باید معنایی دیگر برای آن یافت و مفهومی دیگر جست. محبت الهی مانند خورشیدی است که دائم می‌تابد، و چون بارانی است که به گلشن و گلخن می‌بارد؛ اما اگر

^۱ در اقتدارات (ص ۲۹۴) می‌فرمایند، "قل أن انصفوا یا اولی الالباب، من لا انصاف له لا انسانیة له." و بیانی نیز در انتهای بخش ۳ از بیانیه رفاه عالم انسانی ذکر شده است، "قل لا انسان الا بالانصاف..."

^۲ لوح اشرف، مجموعه الواح مبارکه طبع مصر، ص ۲۱۱، "انّ الأسماء لو یخلصن أنفسهم عن حدودات الإنشاء لیصیرن کلها الإسم الأعظم لوأنت من العارفين."

^۳ لوح نصیر، مجموعه الواح طبع مصر، ص ۱۶۹، "قسم به آفتاب معانی که الیوم کلّ از او محتجب مانده‌اند که اگر جمیع ممکنات به یقین صادق در ظلّ این شجره مبین درآیند و بر حبّش مستقیم گردند، هر آینه کلّ به خلّع مبارکه یفعل مایشاء و یحکم ما یرید مخلّع و فائز آیند." و نیز می‌فرمایند، "الیوم لو یخلصن کلّ الأشياء عن حجابات النفس و الهوی لیلبس الله کلها قمیص یفعل ما یشاء فی ملکوت الإنشاء لیظهر آیه سلطانه فی کلّ شیء." (منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله، ص ۱۸۹ / مائده آسمانی، ج ۴، ص ۴۵)

کسی خود را در ظلمت نفس نگاه داشت، خود را بی بهره ساخته است، نه آن که فیض الهی متوقف شده باشد. می‌فرمایند، "بسی واضح و مبرهن است که در فیض فیاض تعطیل نبوده و نیست. نفوسی که از این فیض منیع محروم مانده‌اند، سبب آن است که متابعت اوهام نموده اند و به اصنام نفس و هوی معتکف شده‌اند. حق لم یزل و لایزال در علو امتناع و سمو ارتفاع خود ظاهر و مقدس از کل بوده و خواهد بود. هر که به عین او مشاهده نمود او را شناخت و هر که از این مقام غافل شد او را نیافت." (آثار قلم اعلی، ج ۷، ص ۱۷۰) بنابراین بر محبت خداوند به مخلوق خود ایرادی وارد نیست، بلکه باید چشم گشود تا اشراق آفتاب را مشاهده کرد، "اگر چشم انصاف بگشایید جمیع حقایق ممکنات را از این باده جدید بدیعه سرمست بینید و جمیع ذرات اشیاء را از اشراق انوارش مُشرق و منور خواهید یافت." (مجموعه الواح طبع مصر، ص ۳۲۰) والّا او آنقدر فضلش عظیم و کرشم عمیم است که، "لا یمنعه عن فضله من فی السموات و الارضین." (آثار قلم اعلی، ج ۷، ص ۱۷۱)

از آن گذشته، روح انسان همیشه مشتاق رسیدن به وصال الهی است، اما اوهام بشری است که او را باز داشته است، "براستی می‌گویم جان لم یزل و لایزال آهنگ گلشن مکاشفه و لقا داشته و دارد، ولکن اوهام و آمال لاتغنی او را از ملکوت قرب منع نموده. باید به نار ایقان و نور ایمان حجابات را بسوزانید و قلوب و افئده را منور دارید. جهد نمایید تا از کوثر ایقان که از یمین عرش الهی جاری است بنوشید. هر نفسی به آن فائز شد او از اهل بقا در صحیفه حمراء مذکور است." (اقتدارات، ص ۲۷۶)

پس باید محبت الهی را در دل جای داد و آثار آن را ظاهر ساخت. ادعای محبت نمودن و به آن عامل نبودن شأن وفا نیست، "اگر عباد رشحی از محبت الهی را ذوق نموده بودند والله در بیت‌ها مقرر نمی‌گرفتند، بلکه در کوهها ناله می‌نمودند. این است که کل به حکمت مشغول شده‌اند، یعنی آنچه سبب حفظ نفس اماره می‌شود. اگر قطره‌ای از کأس محبت‌الله می‌آشامیدند البتّه صدهزار حکمت را به نار می‌سوختند." (امر و خلق، ج ۳، ص ۳۸۵)

نحوه خلقت و دمیدن روح قدمانی را هیکل اطهر اینگونه توضیح می‌فرمایند، "کنا فی نفسنا متوحداً فرداً واحداً مستوراً عن اعین الموجودات و مقنوعاً خلف حجابات القدس فی مکمن اللّات و اذا أردنا أن نظهر الأمر فی ملکوت الانشاء أخذنا کفّاً من الطّین بقبضة قدرتنا المقتدر العزيز الحكيم؛ ثمّ عجناه بمياه القدس و نفخنا فيه روحاً من الأرواح التي خلقناه فی

جبروت البقاء و صورنا علی هیکل من هیاکل القدس و سمیناه بالآدم فی جبروت الأسماء إن أنت من العارفين." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۱۸۳)

اما، همانطور که در کلمات مکنونه فارسی نیز به آن اشاره شده، "در بادیه‌های عدم بودی و تورا به مددِ ترابِ امر در عالم مُلک ظاهر نمودم..."، جمال قیوم خلقت از عدم محض را تصریح می‌فرمایند، "...حقایق ممکنات و دقایق و رقایق اعیان موجودات را از حقیقت نیستی و عدم در عوالم هستی و قدم ظاهر فرمود و از ذلت بُعد و فنا نجات داده به ملکوت عزت و بقا مشرف نمود و این نبود مگر به صرف عنایت سابقه و رحمت منبسطه خود، چنانچه مشهود است که عدم صرف را قابلیت و استعداد وجود نشاید و فانی بحت را لیاقت کون و انوجد نیاید." و در ادامه کلام مبارک، نحوه خلقت انسان مطرح می‌شود، "و بعد از خلق کل ممکنات و ایجاد موجودات، به تجلی اسم یا مختار انسان را از بین امم و خلایق برای معرفت و محبت خود که علت غایی و سبب خلقت کائنات بود اختیار نمود، چنانچه در حدیث قدسی مشهود و مذکور است." (مجموعه الواح طبع مصر، ص ۳۳۸)

بنابراین مشهود است که علت خلقت فقط محبت خالق بوده و خواسته که خلعت معرفت و محبت خود را به کائنات ببخشد و آنها را از فیوضات لانه‌ای خود بهره‌ای ببخشد. در این میان انسان را "مظهر کل اسماء و صفات و مرآت کینونت خود قرار فرمود." حال، جمیع این اسماء و صفات که در کلمات مکنونه با "القیات علیک مثالی" مطرح شده، "در حقیقت انسان مستور است، همانطور که شعله و اشعه و انوار در حقیقت شمع و سراج مستور است." باید این شعله را افروخت و تابش و درخشش آفتاب را در این مرآت تاباند؛ اگر مرآت "از زنگ و غبار شئون بشری تیره و مظلم گشته" آفتاب در او منعکس نگردد و معلوم نشود، پس در روح حیات تثبیت نگردد. لهذا، جمال مبارک از عبد می‌خواهند که، "فأحیینی کی أدکرک و فی روح الحیاة أثبتک." در واقع اگر کسی در حب مولایش ثابت قدم بماند، به مقامی نائل می‌گردد که قدمش هرگز نلغزد و در دو جهان به زندگی جاودان نائل شود که فرمود، "انک لو تثبت فی حبک مولاک و تصل الی المقام الذی لن تزول قدماک یظهر منک ما تحیی به الدارین." (مجموعه الواح، ص ۳۵۵). در این مقام حب به مولی حب به بندگان او را نیز در بر می‌گیرد، چه که در کل آیه حق موجود، "بعد از کشف حجابات عن وجهها لن ببقی منها الا آیه الله الّتی أودعها الله فیها و هی باقیة الی ما شاء الله... تا چه رسد به مؤمن که مقصود از آفرینش وجود و حیات او بوده." (همان) بنابراین، محبت و وداد فرض عین است، "عالم به محبت خلق شده و کل به وداد و اتحاد مأمورند؛ به این کلمه مبارکه که از افق فم سلطان احدیه اشراق نموده ناظر

باشید و ذکر نمائید «كنتُ في قدم ذاتي و ازلیة کینوتی عرفتُ حبی فیک خلقتک و القیت علیک مثالی و اظهرتُ لک جمالی.» (اقتدارات، ص ۲۷۳)

چون انسان به خدای خویش محبت و وزید، محبت خدا را به خود اختصاص داده و خود را از فضل حق محروم نکرده است. در این صورت جایگاهش اعلی الجنان است؛ او باقی و جاودان است که خدایش فرمود، "مؤمن باقی و حی بوده و خواهد بود و لم یزل و لایزال طائف حول مشیت الله بوده و اوست باقی بقاء الله و دائم بدوام او ظاهر به ظهور او و باطن به امر او و این مشهود است که اعلی افق بقاء مقرر مؤمنین بالله و آیات او بوده؛ ابداً فنا به آن مقعد قدس راه نجوید" (مجموعه الواح، ص ۳۵۶)

ورود به رضوان الهی

اینک مؤمن بالله قصد ورود به جنت خدا را دارد؛ بنابراین باید جنت را شناخت و به رضوان پی برد. می فرماید، "رضوانک حبی و جنتک وصلی..." برای وصول به این جنت باید قلب را از هر ذکری جز ذکر محبوب پاک نمود و آن را آماده استقرار حب الهی کرد. می فرماید، "یا عبد فامح عن قلبک کل ذکر دون ذکر العزیز المنیع فاجعل حصنک حبی ثم ردائک امری ثم درعک ذکری ثم انیسک جمالی ثم اقترافک التوکل علی نفسی المنان المقندر المتعالی العلیم." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۵۳)

بدون حب جمال مبارک ورود به جنت غیر ممکن است، "أن یا اهل الارض أحسبتم أن تدخلوا الجنة فی هذا العدن الذی قد ظهر علی هیکل الرضوان فی هذا الجنان من غیر حب هذا الغلام الأبدی الأحدی الأزلی السرمدی العجمی العربی الالهی فبئس ما ظننتم فی أنفسکم." (همان، ص ۳۶) در آن مکان می توان به زیارت رخ یار نائل شد. باید قمیص فانی را به قمیص باقی تبدیل نمود، از ماسوی گذشت و به ساحت حق روی آورد، "اگر قمیص فانی را به قمیص باقی تبدیل نمائید و به مقام جنت ابهتیه که مقرر خلود ارواح عز قدسیه است وارد شوید، جمیع اشیاء دلیل بر هستی شما است اگر از غبار تیره نیستی به در آید" (مجموعه الواح، ص ۳۲۹)

و اما وجود جنت قطعی است و شکی در آن نمی توان داشت چه که حق به وجودش شهادت داده است، "و اما الجنة حق لا رب فیها و هی الیوم فی هذا العالم حبی و رضائی و من فاز به لینصره الله فی الدنیا و بعد الموت یدخله فی جنة عرضها كعرض السموات و الأرض و یخدمه حوریات العز و التقدیس فی کل بکور و اصیل و یستشرق علیه فی کل حین شمس

جمالِ ربِّه و يستضيء منها على شأنٍ لن يقدر أحدٌ أن ينظرَ إليه كذلك كان الأمر ولكن الناس هم في حجابٍ عظيم." (امر و خلق، ج ۱، ص ۲۷۶).

اما ورود به جنت شرطی دارد و آن انقطاع از ماسوی الله است و وارستگی از تعلقات این دنیا. حضرتش فرمود، "تالله الحق اليوم لم يكن لأحدٍ مفراً ولا مستقراً الا في ظلّ وجهي العزيز المنير و على باب هذا الرضوان ملئكة الأمر لموقوفون على اسمي الحافظ السميع العليم و إن يجدن من أحدٍ روائح الدنيا و عمّا ظهر بين السموات و الأرض يمنعنه عن الدخول في هذا الرضوان و عن الوقوف بين يدي ربك المنان القديم." (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۵۵)

جنات الهی محدود نیست و نظیری هم ندارد؛ اما ورود به آنها به علت ثمرات افعالی است که در این جهان انسان به آن عامل می‌گردد و در نتیجه "کلّ عوالم الهی طائف حول این عالم بوده و خواهد بود؛ و لکن در هر عالمی از برای هر نفسی امری مقدر و مقرر و همچه تصور مکن که آنچه در کتاب الله ذکر شد لغو بوده، قسم به آفتاب معانی که از برای حقّ جنّت‌های لا عدل لها بوده و خواه بود؛ و لکن در حیات اولی مقصود از رضای او و دخول در امر او بوده و بعد از ارتقای مؤمنین از این عالم به جنّت لا عدل لها وارد و به نعمت‌های لایحصی متنعم و آن جنان ثمرات افعالی است که در دنیا به آن عامل شده ... و بعد از صعود روح به جنّت لا عدل لها و همچنین به نار لا شبه لها که ثمر اعمال مقبل و معرض است خواهند رسید و لکن نفسی غیر حق ادراک آن مقامات ننموده و نخواهد نمود و از برای مؤمن مقاماتی خلق شده فوق آنچه استماع شده از بدایع نعمت‌های بی‌منتهای الهی که در جنّت‌های عزّ صمدانی مقدر شده..." (امر و خلق، ج ۱، ص ۲۷۹)

اما این که چرا جمیع عوالم طائف حول این عالم است جمال مبین توضیح می‌فرمایند، "فی الحقیقه این دار فانی لایق توقّف و توطّن و سکون نبوده و نیست، و لکن در یک مقام از جمیع عوالم اعلی و بر کلّ مقدم؛ چه که مع فناءه و تغیره کسب مقامات باقیه و مراتب عالیه در آن مقدر است من لدن مقتدر قدیر." (لئالی حکمت، ج ۳، ص ۲۷۳)

ترک نفس و هوی

از همان آغاز سفر، هشدار داده می‌شود که اگر قصد وصول به مقصود داریم، باید که ترک نفس و هوی کنیم و از اراده خود چشم‌پوشیم؛ اگر طالب نفس الهی هستیم، از نفس خود اعراض کنیم و اگر جوایز رضای او هستیم از رضای خود روی بگردانیم، "إن تحبّ نفسی فأعرض عن نفسک و إن ترد رضائی فأغمض عن رضائک"، چه که آسایش هنگامی دست

دهد که از نفس اعراض کنیم و به حضرتش روی آوریم؛ خداوند دوست دارد فوق کلّ شی و به تنهایی محبوب باشد، "لأنّی أحبُّ أن أكون محبوباً فوق کلّ شیء" و اگر می‌خواهیم به کسی یا چیزی فخر کنیم باید به انتساب به او مباهات نماییم و به او متوکّل باشیم.

اما مبارزه با نفس سخت دشوار است زیرا، "هوای نفس آتشی است که صدهزار خرمن وجود حکمای دانشمند را سوخته و دریای علوم و فنونشان این نار مشتعل را مخمود نموده و چه بسیار واقع که نفسی به جمیع صفات حسنه انسانیه آراسته و به زیور عرفان پیراسته، لکن اتباع هوی شیم مرضیه آن شخص را از هیأت اعتدال خارج نموده در حیز افراط انداخت؛ نیت خالصه را به نیت فاسده تبدیل نمود و همچنین اخلاق در مواضع لائقه ظاهر نگشت بلکه به قوت هوی و هوس از مسلک مستقیم نافع منحرف به منهج غیر صحیح مضرّ متحوّل گشت." (رساله مدنیه، ص ۷۰-۶۹)

چون ترک هوی و هوس کردیم به حصن حبّ خداوند در می‌آییم تا در امن و امان و دور از خطرات شیاطین باشیم. اما این حصن خارج از وجود ما نیست. از طرفی می‌فرماید، "حبّی حصنی" و بلافاصله برای این که زیاد هم در جستجوی این حصن نباشیم، می‌فرماید، "حصنی انت فادخل فیه... حبّی فیک فاعرفه."

مقام انسان

آنچه که بسیار مورد تأکید واقع شده عظمت مقام انسان است؛ او نباید خود را حقیر بشمارد؛ نباید احساس ضعف نماید؛ نباید این تصوّر به او راه یابد که ذلیل است، "صنعتک عزیزا"، یا جاهل است، "من جوهرالعلم أظهرتک"، یا فناپذیر است، "کیف تخاف عن فنائک"، یا تاریک است، مصباحی فیک فاستتر به". مگر آن که خود را با خداوند مقایسه کند. در جمیع مناجات‌ها نیز ما خود را با خداوند مقایسه می‌کنیم و به ضعف و عجز و جهل خود معترف می‌شویم؛ اما در مقام عبودیت الهی از جمیع مواهب برخورداریم و نباید نسبت نقص به خود دهیم که فرمود، "لأنّ صنعی کامل". البته جمیع این صفات عالیّه با انتساب به خداوند و توجّه به او حاصل می‌شود، همچون آینه‌ای که چون به خورشید متوجّه می‌گردد، نور و حرارتش را کسب می‌کند و به اطراف خود منعکس می‌سازد. اگر از حجاب نفس خارج شویم کمال صنّع را مشاهده نماییم، "به حجاب نفس خود را محتجب مسازید چه که هر نفسی را کامل خلق نمودم تا کمال صنعم مشهود آید" (مجموعه الواح، ص ۱۸۶)

در مورد عظمت مقام انسان حضرت بهاء الله می فرمایند، "در میانه عباد به قسمی رفتار کنید که آثار حق از شما ظاهر شود؛ چه که شما بید اول وجود و اول عابدین و اول ساجدین و اول طائفین. فوالله انطقنی بما اراد که اسماء شما در ملکوت اعلی مشهورتر است از ذکر شما در نزد شما. گمان مکنید این سخن وهم است. یا لیت انتم ترون ما یری ربکم الرحمن من علو شأنکم و عظمت قدرکم و سمو مقامکم. نسئل الله ان لاتمنعکم انفسکم و أهوائکم عما قُدر لکم..." (اقتدارات، ص ۲۱۷)

اما این عظمت مقام فقط با اتکاء تام به خداوند حاصل می شود، چه که در بیان فوق نیز از خداوند خواسته می شود بندگانش را هدایت نماید تا نفس و هوی آنها را از آنچه که برایشان مقدر شده منع نکند. لذا در فقرات بعد نیز مکرراً به این نکته اشاره می فرمایند، "وجه بوجهی و اعرض عن غیری ... إکف بنفسی عن دونی و لاتطلب معیناً سوائی ... انس دونی و انس بروحی." زیرا روح الهی را در ما به ودیعه گذاشته و انتظار ندارد او را ترک کنیم و محبوب دیگری اختیار نماییم.

ما در این سیل حق نداریم خود را ذلیل کنیم، چه که ما را عزیز آفریده است. چندین مرتبه به ما هشدار می دهد که میوه های عالی که بر درخت باشکوه و مجللی روئیده برای ما در نظر گرفته و نباید که از آن روی بگردانیم و به آنچه که پست تر از آن است قناعت کنیم، "قدرت لک من الشجر الأبهی الفواکه الأصفی". در این مقام حضرت بهاء الله بعد از بیان محرومیت کسی که به این امر مبارک کافر شده، اشاره می فرمایند، "فطوبی لکم بما لن تجدن لأنفسکم شریکاً فی هذه الثمرات التي اثمرت من سدرة ربکم العلی الاعلی و جعلها الله مخصوصاً بکم و لمن توجه اليها بقلب طاهر سلیماً و انک أنت دق من تلك الأثمار و کن شاکراً فیما أوتیت من بدایع فضل ربک و کن علی فرح مبینا و إن الله قد جعلها مختصاً للمقربین من عباده و جعل المشرکین عن هذا الفضل محروماً" (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۲۳۴). و در بیان دیگر توصیه می فرمایند مبادا کسی خود را به فصاحت کشد و باید که از خداوند حیا نماید؛ خدایی که جز فضل برای آنها نخواسته و در هر آن از سدره قدس میوه های رسیده و دست چین برای آنها فرو می ریزد و آنها را دعوت می کند که از این نعمت الهی به هر نحوی که مایلند میل نمایند. (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۲۳۳).

ما را متعالی خلق کرده، نباید نفس خود را ذلیل سازیم، "خلقتک عالیاً". این معنی را ما در بیانات دیگر حضرت بهاء الله نیز می یابیم. فی المثل ما را از اعتراف به گناهان و طلب غفران از دیگران منع می کنند، "لیس لأحد أن یستغفر عند احد" (کتاب اقدس، بند ۳۴)، چه

که "جز حضرت رحمن بر آموزش گمراهان و گناهکاران قادر نبوده و نیست. کسی که هستی نیافته چگونه هستی بخشد و صاحب خطا چگونه از خطا در گذرد" (مجموعه الواح، ص ۲۵۸). این اقرار نزد بندگان سبب حقارت و ذلت است، و "حقّ جلّ جلاله ذلت عباد خود را دوست ندارد." (مجموعه الواح، ص ۱۱۹) حضرتش بندگان را از بوسیدن دست ("قد حرمّ علیکم تقبیل الأیادی فی الكتاب...". کتاب اقدس، بند ۳۴) و تعظیم و تکریم در مقابل انسانها، حتّی مظهر ظهور نیز منع می‌کنند، چه که فقط خداوندی که شناخته و دیده نمی‌شود شایسته تعظیم و سجود است، لاغیر، چه که این تعظیم و انحناء و دست‌بوسی سبب ذلت است و احدی نباید خود را نزد احدی ذلیل سازد، "انّ الذی قصد الغایة القصوی و الحضور تلقاء وجه مالک الوری له ان یتبع ما امره القلم الاعلی من لدن عزیزِ علیم. انه یمنعکم عن الإنحناء و الإنطراح علی قدمی و أقدام غیری ... إن أردتم اللّقاء فاحضروا بالروح و الریحان بآداب کانت من سجویة الإنسان اتقوا الله و لاتکونوا من الغافلین ... لاتقبلوا الأیادی و لاتنحنوا حین الورد انه یأمرکم بالمعروف و هو الامر المجیب. لیس لأحدٍ أن یتدلّل عند نفسٍ ... قد حرمّ علیکم ما ذکرناه ... قد حرمّ علیکم التقبیل و السجود و الإنطراح و الإنحناء ... انّ السجود ینبغی لمن لا یعرف و لا یری..." (آثار قلم اعلی، ج ۲، ص ۸۲-۸۱)

اما باید تلاش کنیم تا آنچه را که در ما به ودیعه نهاده شده بشناسیم و مورد استفاده قرار دهیم، "ای بندگان اگر از بدایع جود و فضلم که در نفس شما ودیعه گذارده‌ام مطلع شوید، البته از جمیع جهات منقطع شده به معرفت نفس خود که نفس معرفت من است پی برید و از دون من خود را مستغنی بینید و طمطمای عنایت و قمرمات مکرمتم را در خود به چشم ظاهر و باطن چون شمس مشرقه از اسم ابهتیه ظاهر و مشهود بینید. این مقام امنع اقدس را به مشتیهات ظنون و هوی و افکیات وهم و عمی ضایع مسازید." (لوح احمد فارسی، مجموعه الواح، ص ۳۲۵)

انسان از جوهر علم ظاهر شده چرا باید علم را از کسی جز خداوند طلب نماید؛ او محتاج احدی نیست، "ایام ظهور را مقامی فوق ادراک مُدرکین مقرر داشته چنانچه اگر جمیع قلوب من فی السموات و الارض در آن ایام خوش صمدانی به آن شمس عزربانی مقابل شوند و توجه نمایند جمیع خود را مقدّس و منیر و صافی مشاهده نمایند ... این است در آن ایام احدی محتاج احدی نبوده و نخواهد بود؛ چنانچه ملاحظه شد که اکثری از قاصدین حرم ربّانی در آن یوم الهی به علوم و حکمتی ناطق شدند که به حرفی از آن دون آن نفوس مقدّسه اطلاع نیافته و نخواهد یافت اگرچه الف سنه به تعلیم و تعلّم مشغول شوند. این است که احبّای الهی

در آیام ظهور شمس ربّانی از کلّ علوم مستغنی و بی نیاز بوده‌اند بلکه ینابیع علم و حکمت از قلوب و فطرتشان من غیر تعطیل و تأخیر جاری و ساری است" (مائده آسمانی، ج ۴، ص ۲۸)

انسان غنی و مستغنی خلق شده، نباید خود را فقیر و نیازمند بداند، "الیوم معنی استقامت آن که به حقّ جلّ جلاله خود را از کلّ عالم غنی و مستغنی مشاهده نمایند. این است معنی غنای حقیقی و ثروت معنوی که من عندالله ظاهر شده..." (مائده آسمانی، ج ۴، ردیف الف، باب ۷)

انسان مُلک الهی است و مُلک خداوند فنا نمی‌پذیرد؛ کسی که به حضرتش ایمان بیاورد موت او را اخذ نمی‌کند، "انّ الذی آمن بالله فی هذا الظهور الأعظم لا تفقده الموت لعمرالله انه حیّ باقی فی ملکوت ربّه العزیز المنیع. طوبی لمن صعد الی الله و وجد منه الملاء الأعلی عرف هذا القمیص الذی به تضوّع عرف الله بین العالمین..." (مائده آسمانی، ج ۸، ص ۱۳۷)

اما باید توجه به حق کرد و از غیر او روی برگرداند؛ نباید کسی را جز او طلبید، گو این که اگر هم بطلبیم ره به جایی نمی‌بریم و احدی را نمی‌یابیم. اما این که می‌فرماید، "وجه بوجهی"، وجه را معانی متعدّد است که حضرت عبدالبهاء توضیح فرموده‌اند، "و الوجه له عدة معانٍ منها بمعنی الرضاء كما قال الله تعالی «یریدون وجهه» و كذلك «انّما نطعمکم لوجه الله» ای رضائه. و منها الوجه بمعنی الذات قال الله تعالی «کلّ شیء هالک الا وجهه». و منها الوجه بمعنی الحلوّة. قال الله تعالی «فأینما تولّوا فثمّ وجه الله». لو الوجه له معانٍ شتی تفسیراً و تأویلاً و تصریحاً غیر ما بیننا" (مکاتیب ۱، ص ۳۹۶)

کسی که بتواند وجه خود را فقط متوجه وجه الهی سازد و به عبارت دیگر به تسلیم وجه توفیق یابد، خداوند او را داخل در جنّت خواهد ساخت، "انّ تسلیم الوجه امرٌ عظیم؛ من آیده الله به أدخله فی جنّة النعم و وقاه من عذاب الجحیم ... من آید بذلك وفق علی الایمان التام فی اعلی درجه الایقان و الاطمئنان..." (همان مأخذ)

چون انسان توجه به حق نماید، از مکر و خدعه مظاهر شیطانیه مصون و محفوظ ماند؛ چه که به شهادت حق همانطور که مظاهر قدسیه وجود دارند، مظاهر شیطانیه نیز حضور دارند،

۱ قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۲۸: "... الذین یدعون ربّهم بالغداوة و العشی یریدون وجهه..."
 ۲ قرآن کریم، سوره انسان (دهر)، آیه ۹: "انّا نطعمکم لوجه الله لانرید منکم جزاءً و لا شکوراً..."
 ۳ قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۸۸
 ۴ قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۱۵

"قسم به آفتاب معانی که بابتی از ابواب رضوان مفتوح شده که از قبل و بعد نشده و نخواهد شد. پس قدر این ایام را بدانید و از دون الله منقطع شوید بشأنی که احدی قادر نشود بر آن که در قلوب تصرف نماید؛ چه که در این ایام مظاهر قدسیه الهیه به کمال تقدیس و تنزیه ظاهرند و همان قسم مظاهر شیطانیه در نهایت مکر و خدعه مشهود و مشغول و مابین ناس به صورت انسان ظاهر. پس به حق توجه نموده که از فضل و رحمتش از شر آن نفوس نسناسیه خناسیه محفوظ مانید. اگر عالم هستی و بقا را ادراک نمایید در راه دوست از نیستی و فنای ظاهره مضطرب و متزلزل نشوید" (مائدة آسمانی، ج ۴، ص ۱۳۸)

هر آن کس به این توجه و اقبال توفیق یابد گویی به لقای الهی موفق شده است، "یا ناظر أنظر ترانی إن الذی أقبل الیّ انه ممّن رآنی ان ربک علی ما أقول شهید. دع الموتی و تمسک باسم الذی به تمسک کلّ مخلص امین." (لثالی حکمت، ج ۳، ص ۱۹۱)

آنچه که انسان را از توجه باز دارد، جز نفس و هوی نیست، "فاعلم قد منع الهوی اکثر الوری عن التوجه الی الله مالک الأسماء. من ینظر بعین البصیره یشهد و یری و یقول سبحان ربی الاعلی." (لثالی حکمت، ج ۳، ص ۲۱۶)

اگر اهل عالم اقل من آن تفکر کنند، البته در خواهند یافت که مصلحت آنها توجه به حق و اعراض از غیر او است، "اگر اهل ارض فی الجملة تفکر کنند ادراک می نمایند که مصلحت کلّ ظاهراً و باطناً توجه به حق جلّ جلاله بوده و هست؛ غفلت عباد و اعمال باطله ایشان به صور بلا یای مختلفه ظاهر شده و ارض را احاطه کرده..." (مائدة آسمانی، ج ۸، ص ۱۱۸)

انس گرفتن با حضرت حق

چون توجه الی الله حاصل شد باید با او انس گرفت و از دون او گریخت، چه که انس گرفتن با دشمن خدای، قلب را مکدر سازد و روح را خمود نماید، "ایاک أن لاتنس ذکری و لاتستأنس بأعدائی لأنّ الشیطان ینهب عن قلوب الانسان نفحات الرحمن و هذا احسن النصیح منی علیک فاسمع ثمّ أعمل بما أمرت من لدن عزیز قیوم" (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۸۱)

هر کس با خدایش انس گیرد، خدای نیز با او انس گیرد و این انس گرفتن با ذکر او و یاد او حاصل شود، "انی لا أنس من ینکرنی و أکون أنیساً لمن یحبّنی و ذاکراً لمن أرادنی و حصناً لمن توجه الی وجهی و معیناً لمن أقبل الی شطری و حافظاً لمن یدعونی و ناصرراً لمن

استنصر منى ... طوبى لِنَفْسٍ اشْتَعَلَتْ بِنَارِ حُبِّى وَ فَازَتْ بِلِقَائِى وَ لاذت بحضرتى و سمعت ندائى و طارت فى هوائى و توكلت على نفسى و هربت عن سوائى انه من اهل ممالک جبروتى و ملکوتى عليه صلواتى و رحمتى و برکاتى " (مائده آسمانى، ج ۴، ردیف ک، باب ۳) برای انس گرفتن با خدای باید نفس را نیز کنار گذاشت که او نیز مانعی به حساب می آید، "أن یا عبد فانس نفسک ثم آیس ببهاء ربک و لاتکن من الغافلین" (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۱۴۴)

پس باید از حق مدد گرفت و از او یاری خواست که جز او کسی ما را کفایت نکند، "اکف بنفسى عن دونى و لاتطلب معیناً سوائى لأن مادونى لن یکفیک ابداً." نه خزائن عالم و نه اعانت امم، هیچیک وافى به مقصود نیست و نخواهد بود. توکل به او شایسته است و تفویض امور به او امری بایسته، "لا ینفعکم خزائن العالم و لا اعانة الأمم توکلوا على الله و توجهوا الی افقه المنیر." (آثار قلم اعلی، ج ۲، ص ۱۴۹-۱۴۸)

طلب کردن از ساحت حق

شکى در این نیست که شأن مولی عطا است و شأن بنده طلب. به هر نفسی آنچه که بخواهد می دهد و دریغ ندارد، مگر حکمت کبرایش مانع شود و مصلحت بندگانش او را از اعطاء آنچه که خواسته اند باز دارد. اما، در وهله اولی ناظر به اصل عطاء است، "این بسی معلوم و واضح است که شأن غنی متعال اعطاء بوده و خواهد بود. به هر قسم آن جناب بخواهند عطا می فرماید؛ آسمان و زمین و آنچه در اوست مخصوص احبای او خلق شده ... مطمئن باشید که تحت لحاظ الطاف مالک اناام بوده و انشاء الله خواهید بود. آنچه مصلحت داند معمول دارد؛ چه که از او محسوبید و به او منسوب. اگر در امثال این امور تعویق رفته و یا تأخیر شده، نظر به حکمت بالغه الهیه بوده و خواهد بود..." (اقتدارات، ص ۱۵۱)

در لوح اشرف به فضل عظیم الهی در اعطاء خواسته ها اشاره دارند و می فرمایند که هر آنچه انسان بخواهد خداوند در طرفه العینی عنایت می فرماید ولو کنوز ارض باشد، "و انک فاسع فى نفسک بأن تكون مُحسناً فى امر ربک و خالصاً لِحبه لیجعلک من أسمائه الحسنى فى ملکوت الانشاء و ان هذا لفضلٌ کبیرٌ. فوعمرى لو یرفع الیوم ایدى کلّ الممکنات خالصاً عن الاشارات الی شطر الرجاء من ملیک الأسماء و یسألنّه خزائن السّموات و الأرض لیعطینهم بفضله العمیم قبل أن یرجعن ایدیهن الیهم و کذلک کان رحمته على العالمین محیطاً." (مجموعه الواح، ص ۲۱۲)

لذا در حین دعا باید گفت، "أنت الذی أمرتني بالدعا وضمنت الاجابة فاستجب لي ما أردته بجدك وكرمك وفضلک و احسانک. انک أنت المعطي الباذل الممتنع المتعالی الغفور. (اقتدارات، ص ۱۵۵)

زیرا عبد مؤمن می‌داند که خدایش جز خیر او را نمی‌خواهد و بهترین را برای او خلق کرده و مقدر فرموده است. گاه آنچه که از او می‌طلبیم و او راضی بدان نیست، از برای ما سمّ قاتل است و زهرگشنده، اما خود نمی‌دانیم لذا مصرّانه از قاضی الحاجات می‌طلبیم. در اینجا است که می‌فرماید، "لا تطلب مني ما لانحبه لنفسك ثم ارض بما قضينا لوجهك..." حال، گاهی می‌طلبیم و اصرار می‌ورزیم و حتی تغییر تقدیر را نیز می‌خواهیم که اگر خدای تسلیم خواسته ما شود زیانها نصیب گردد. به دو بیان توجه کنیم: "ای نبیل بعضی عباد از حق سمّ قاتل طلب نموده و می‌نمایند و به گمان خود شاهد فائق خواسته‌اند. آیا رضیع اگر سمّ طلب نماید اعطای آن از بالغ جائز. لا ونفسي ولو يصيح و يبكي." (مائده آسمانی، ج ۴، ردیف ث، باب ۱)

در باب تغییر تقدیر می‌فرمایند، "اجلي است محتوم و همچنین اجلي است به قول خلق معلّق. اما اول، باید به آن تسلیم نمود؛ چه که حتم است. ولكن حقّ قادر بر تغییر و تبدیل آن بوده و هست، ولكن ضرش اعظم است از قبل؛ لذا تفویض و توکل محبوب." (اشراقات، ص ۲۸۴)

گاه از خدا می‌خواهیم که ما را از شداید این جهان رهایی بخشد و به جهان دیگر ببرد، اما حضرتش می‌فرماید، "از برای احدی سزاوار نیست که طلب خروج از این عالم در ایام ظهور مالک قدم نماید؛ بلکه باید فی کلّ الاحیان ناظراً الى افق الرحمن از خدا بخواهد که خدمتی از او در امر ابداع منع ظاهر شود ولو به ذکر کلمه‌ای از کلمات او باشد." (مائده آسمانی، ج ۴، ص ۲۱۳) حضرت عبدالبهاء نیز تأکید می‌فرمایند، "اما مسألة تعدی به صعود از این عالم محض نجات از ما لایطاق ابدأ جائز نه. انسان باید تحمل هر مشقت و بلا نماید و صابر و شاکر باشد." (امر و خلق، ج ۳، ص ۱۴)

روح الهی در وجود انسانی

خداوند روحی الهی را در انسان به ودیعه گذاشت تا به جبروت باقی او در آید و قابل بخشش‌های غیبی او شود؛ حبیب او گردد و عاشق او باشد. گالایه می‌شود از انسان که "چون به

ثمر آمدی از تمامی نعیم غفلت نمودی و به گمان باطل خود پرداختی به قسمی که بالمره فراموش نمودی و از باب دوست به ایوان دشمن مقرّ یافتی و مسکن نمودی. " و این همان بحث قدیم است، یعنی وفای خداوند و بی وفایی انسان. خداوند سؤال می کند، "لِمَ تَرَکْتَنی و طَلَبْتَ مَحْبُوباً سِوَايَ؟" او مقدّس است از این که حبیبی طلبد یا عاشقی را جویا شود؛ اما کمال فضلش سبب می شود محبتش را نثار مخلوق کند و او را به سوی خود جذب نماید و انتظار دارد که خلقتش نیز قدر این حبّ عظیم را بدانند و به سوی او بشتابند، "بگو ای عباد باب رحمتم را که بر وجه اهل آسمانها و زمین گشودم به دست ظلم و اعراض مبندید و سدره مرتفعه عنایتم را به جور و اعتساف قطع نمائید. براستی می فرمایم قلب مخزن جواهر ممتنعه ثمینه من است، محلّ خزف فانیّه دنیای دنیّه مکنید و صدر محلّ انبات سنبلات حبّ من است او را به غبار تیره بغضا میالایید. به صفاتم متّصف شوید تا قابل ورود ملکوت عزم شوید و در جبروت قدسم در آید. جمیع اشیا کتاب مبین و صحف محکم قویم منند؛ بدایع حکمت لدنیم را به چشم ظاهر مقدّس و قلب نورانی منزّه مشاهده نمایید. ای بندگان من آنچه از حکم بالغه و کلم طیبّه جامعه که در الواح قدسیه احدیه نازل فرمودم، مقصود ارتقای انفس مستعدّه است به سماوات عزّ احدیه؛ والاّ جمال مقدّس از نظر عارفین است و اجلال منزّه از ادراک بالغین..." (مجموعه الواح، ص ۳۲۲-۳۲۳)

بنابراین باید به مقصدی که حضرتش برای انسان در نظر گرفته توجّه نمود و به سوی آن راهی شد. علّت خلقت را یافت و آن را قدر دانست، "همه هیاکل موجودات را محض جود و کرم از نیستی محض به ملک هستی آورد؛ بی طلب عنایت فرمودم و بی سؤال اجابت فرمودم و بی استعداد منتهای فضل و جود را مبذول داشتم. جمیع شما اشجار رضوان قدس منید که به دست مرحمت خود در ارض مبارکه غرس فرمودم و به نیشان رحمت بی زوال خود تربیت نمودم و از حوادث کونیّه و خطرات ملکیه به ملائکه حفظیه حفظ فرمودم؛ حال از مغرس و حافظ و مربی خود غفلت ننمائید و دون او را بر او مقدّم و مرجّح مدارید که مبادا اریاح سمومیّه عقیمیّه بر شما مرور نماید و جمیع را از اوراق بدیعه و اثمار جنیه و افنان منیعه و اغصان لطیفه محروم نماید." (همان، ص ۳۱۹)

حضرتش برای آن که تجلی قدس صمدانی بر خلق صورت گیرد، حکم بر خلق جدید فرمود، چه که خلق موجود را قابل این اشراق و تجلی نیافت؛ اما این که چگونه خلقی باید پدید آیند و از چه عنصر آفریده شوند و آن روح قدمانی چگونه در آن دمیده شود، مطلبی است که جمال قدم توضیح می فرمایند، "نسیم صبا قدسی از سبای فردوس معنوی بوزید و غبار لطیف

معطری از گیسوی آن حوری روحانی آورد و در آن ساعت چند قطره شراب نورانی از کوثر جمال حضرت رحمانی در آن غبار چکید و دست قدرت صمدانی از کثر غیب رحمت سلطانی ظاهر شد و آن غبار روحانی را به ماء عذب نورانی عجین فرمود و بعد نفسی از نفس قدمانی در او دمید اذاً قاموا خلقاً لو ينظر أحدٌ منهم بِطرفِ طرفه على اهل السموات و الأرض لِينعمنَّ كلهنَّ و ينقلبنَّ و يرجعنَّ الی عدمٍ قديمٍ." (مجموعه الواح، ص ۲۷۳)

بنابراین نور حضرتش در انسان مشهود است نتوان آن را مخفی داشت؛ فضلش به آدمی عظیم است، پنهان نمی ماند؛ حبش در بشر موجود است، پوشیده نخواهد ماند و حقی که به گردن خلقتش دارد هرگز فراموش نخواهد شد. چگونه می توان این فضل عظیم را شکر نمود که، "اگر به جمیع اعضاء و جوارح و عروق و شعرات الی الیوم الذی لا آخر له حق جلّ جلاله را ستایش نمایی و حمد کنی هر آینه نزد این فضل اعظم معدوم صرف است." (آثار قلم اعلی، ج ۵، ص ۱۱۳) این فضل را باید غنیمت دانست، "أَنْ اغْتَنِمُوا فَضْلَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ لَا تَحْتَجِبُوا عَنْهُ وَ أَنَا قَدْ بَعَثْنَا عَلَى هَيْكَلِ الْإِنْسَانِ فَتَبَارَكَ اللَّهُ مُبْدِعَ مَا يَشَاءُ بَامْرِهِ الْمُبْرَمِ الْحَكِيمِ." (سوره غصن، سفینه عرفان، دفتر هشتم، ص ۱۳)

پس باید به این فضل عظیم که منشأ آن فرح العالمین است مسرور بود که فرمود، "قل یا اهل السّرّ و الشّهاده و الغیب و الظهور لا تحزنوا عن شیء ثمّ افرحوا بفرح الله المتعالی العظیم. قل انّ هذا لفرح الذی اخذ الموجودات کلّها و احاط کلّ من فی العالمین و لن یأخذ أحدٌ دون أحدٍ ان یتوجهون الی منظر الله المقدّس العزیز المنیر. قل هذا لفضل یقلب کلّ الذرات الی جمال الهویة اقرب من ان یدکر المحبوب اسم الحیب و كذلك نقلی من آیات الرّوح و نبسط بساط الفضل علی کلّ من فی الملک اجمعین ... فطوبی لهم و لمن دخل فی ظلّه و شرف بلقائه و شرب من کأسه و تمسک بحبله المحکم القویم و بذلک اتممنا الفضل علی الأولین و الآخرین..." (لثالی حکمت، ج ۱، ص ۱۶-۱۵)

آنچه که برای انسان مقدر شده

خداوند برای بهترین خلقتش بهترین را خواسته و برترین درخت گزیده ترین میوه ها را مقدر ساخته؛ اما اسفا که انسان از آن روی بر می گرداند و به آنچه که پست تر از آن است روی می آورد و قناعت می کند. پس او را دعوت می کند که دیگر بار به آنچه که برایش مقدر شده باز گردد و از آن نصیب بردارد. کلّ خیر برای برگزیدگان حق مقدر و مخزون است و به اذن خداوند نازل می شود، "کلّ خیر کُنزٌ لاصفیائی تُنزل من سماء فضلی بإذنی." (مائده آسمانی، ج ۴، ص ۲۱۷)

این ثمرات مخصوص بندگان برگزیده است و باید که به قلب طاهر به آن توجه نمود و از آن میوه‌ها برچید و چشید، "فطوبی لکم بما لن تجدنّ لأنفسکم شریکاً فی هذه الثمرات الّتی اثمرت من سدرة ربکم العلیّ الاعلیّ و جعلها الله مخصوصاً بکم و لمن توجه الیها بقلب طاهر سلیم و انک أنت ذق من تلك الأثمار و کن شاکراً فیما أوتیت من بدایع فضل ربک و کن علی فرح مبینا و انّ الله قد جعلها مختصاً للمقرّبین من عباده و جعل المشرکین عن هذا الفضل محروماً. کذلک بذلنا علی فؤادک و روحک و قلبک راتحة الرّحمن من یمین السّبحان لیجعلک حیاً بحیوته و باقیاً ببقائه و ناطقاً بشائه و ذاکراً بذکره و متوجّهاً الی وجهه و ناظراً الی جمالی..." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۲۳۴)

آنچه که انسان در اعراض از آن میوه‌های برگزیده به آن روی می‌آورد، در واقع "نمایشی است بی حقیقت و نیستی است به صورت هستی آراسته"، خداوند توصیه می‌فرماید، "دل به او مبندید و از پروردگار خود مگسلید و مباشید از غفلت کنندگان. براستی می‌گویم که مثل دنیا مثل سرابی است که به صورت آب نماید و صاحبان عطش در طلبش جهد بلیغ نمایند و چون به او رسند، بی بهره و بی نصیب مانند و یا صورت معشوقی که از جان و روح عاری مانده و عاشق چون بدو رسد، لایسمن و لایغنی مشاهده نماید و جز تعب زیاد و حسرت حاصلی نیابد." (دریای دانش، ص ۱۲۵)

علو انسان در آفرینش

انسان عالی خلق شده و اگر دنوی در خود مشاهده می‌کند ناشی از اعمال خود اوست نه منبعث از ماهیت و سرشتی که خداوند به ودیعه گذاشته؛ او مانند پرنده‌ای است که در بلندای افلاک پرواز می‌کند، اگر به گمان آب و دانه به زمین میل نماید از غفلت اوست نه از ماهیت حقیقی او. پس باید به خود آید و دیگر بار عزم صعود کند و به سوی بلندای آسمانها پرواز و بال بگشاید که مولایش فرمود، "مثل شما مثل طیری است که به اجنحه منیعه در کمال روح و ریحان در هواهای خوش سبحان با نهایت اطمینان طیران نماید و بعد به گمان دانه، به آب و گل ارض میل نماید و به حرص تمام، خود را به آب و تراب بیالاید و بعد که اراده صعود نماید خود را عاجز و مقهور مشاهده نماید؛ چه که اجنحه آلوده به آب و گل قادر بر طیران نبوده و نخواهد بود. در این وقت آن طائر سماء عالیّه خود را ساکن ارض فانیه بیند. حال، ای عباد پره‌ای خود را به طین غفلت و ظنون و تراب غلّ و بغضاء می‌الائید تا از طیران در آسمانهای قدس عرفان محروم و ممنوع نمانید." (دریای دانش، ص ۱۲۲)

این علو مقام را باید حفظ نمود و به رفتار و کردار ثابت کرد و نشان داد که در ملکوت اعلی چه نام و نشانی از انسان وجود دارد، "در میانه عباد به قسمی رفتار کنید که آثار حق از شما ظاهر شود؛ چه که شمائید اول وجود و اول عابدین و اول ساجدین و اول طائفین. فوالذی أنطقنی بما أراد که أسماء شما در ملکوت اعلی مشهورتر است از ذکر شما در نزد شما. گمان نکنید این سخن وهم است. یا لیت أنتم ترون ما یری ربکم الرحمن من علو شأنکم و عظمة قدرکم و سمو مقامکم. نستل الله أن لاتمنعکم أنفسکم و أهوائکم عما قدر لکم..." (اقتدارات، ص ۲۱۷)

مبادا عملی از انسان ظاهر شود که او را نه تنها از این مقام بلندمرتبه بلکه از حیث وجود ساقط نماید، "یا قوم کونوا من انوار الوجه بین العباد و مظاهر الامر فی البلاد لیظهر منکم آثار الله بین بریته و اقتداره بین الخلاق اجمعین. آیاکم زیئوا انفسکم بآداب الله و امره و کونوا ممتازاً عن دونکم اذاً یصدق علیکم انتسابکم الی ربکم الرحمن الرحیم و من دون ذلك لن یصدق علی نفس حکم الوجود فکیف هذا المقام المرتفع الرفیع. كذلك ینصحکم قلم النصح من لدن عزیز کریم." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۱۷۶)

اگر ظنون و اوهام مانع از ظهور این مقام است، باید بقوة یقین آنها را زائل ساخت تا سمو شأن انسان ظاهر شود، "ای دوستان من شما چشمه های بیان منید و در هر چشمه قطره ای از کوثر معانی رحمانی چکیده؛ به بازوی یقین چشمه ها را از خاشاک ظنون و اوهام پاک کنید تا از شما خود در امثال این مسائل مسئله جواب های محکمه متقنه ظاهر شود. در این ظهور اعظم باید کل به علوم و حکم ظاهر شوید؛ چه که کل بریه بل کل اشیاء از هبوب لواقع الهیه در این ایام لاشبهیه علی قدرها حامل فیوضات ربانیه شده اند..." (اقتدارات، ص ۱۰۰)

پس باید بال و پر قوی ساخت و عزم صعود نمود تا دیگر بار به علو معهود نائل گشت. حضرتش می فرماید، "بشنوید پند این مظلوم را؛ نعیق را به ناعقین بگذارید و به حریف سدره منتهی توجه نمائید؛ غدیر اوهام را به اهل ظنون دهید و به بحر حیوان که امروز به اسم رحمن ظاهر است بشتابید؛ از عرصه الفاظ بگذرید و از مضماری روایات فارغ و آزاد شوید. امروز روز اباهر و خوافی نیست؛ بقوادم انقطاع پرواز نمائید که شاید از هنر اریاح انه لا اله الا هو استماع کنید؛ از جداول و انهار چشم بردارید چه که بحر اعظم امام وجوه است؛ از ناسوت و شئون آن که سبب و علت بغی و فحشا و ضغینه و بغضا است بگذرید و بر فراز ملکوت مقرر گزینید." (آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۱۶۱)

حرکت به سوی بقا

پس همتی باید نمود و انقطاعی باید پیشه ساخت و دعوت حق را لبیک گفت و به سوی بقا بال و پرگشود. اراده او حرکت انسان به سوی جاودانگی است و انسان چون نظر به دنیای دون دارد، فنا را برمی‌گزیند و از عروج باز می‌ماند. باید از این دنیا طاهر شد و به عالم بقا راه یافت، "قسم به جمال قدم که اگر نفسی یک بار از این دنیا طاهر و مقدّس شده به رفیق اعلی ارتقاء جوید، ابداً فنا نبیند، به هستی اندر هستی رسد و ابداً نیستی و فنا را به این هستی و بقا راه نه." (آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۳۰-۲۹)

آنچه که سبب بقا است، فنا فی الله است و بقای به او؛ محویت و فنا است و تذلل و انکسار در ساحت او؛ فانی ساختن اراده است در مشیت او، "ای یاران الهی ابرکثیفی که الیوم حائل و مانع درخشندگی شمس حقیقت است غمام نفس و هوی است و سحاب کبر و غرور بلها و آنچه سبب بزرگواری عالم انسانی است خضوع و خشوع است و محویت و فنا. تذلل و انکسار تاج و هاج عبدالبهاء است و محویت و فنا و نیستی بی‌منتهی اکیلیل جلیل این بنده حضرت کبریا. ما باید کلّ از وصف وجود فانی گردیم، بلکه نیست و مفقود شویم تا سزاوار الطاف و عنایت خداوند بیچون گردیم؛ هر یک غبار رهگذر جمیع احباء شویم و خادم حقّ و هادم بنیان نفس و هوی. زیرا زینت ایوان الهی به این دو بیت ربّانی است:

نار عشقی بفرروز و جمله هستی‌ها بسوز پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار

تا نگردي فانی از وصف وجود ای مرد راه کی چشی خمر بقا از لعل نوشین نگار

(حیوة بهائی، ص ۱۵۸)

جمال قدم مقامات نفوسی را که به بلندای بقا راه می‌یابند اینگونه تشریح می‌فرمایند، "بعضی از مجاهده نفسانی و تعب جسمانی از رتبه اسفل لا به حدیقه بلند الا مقرر یابند و از ظلّ نفی فرار نموده به محلّ وسیع اثبات مسکن گزینند، و از مراتب فقر فنا به محافل غنای بقا ساکن شوند و این منتهی مراتب عالم سعی و اجتهاد است. و بعضی دیگر خبری از لا نیافته از منتهی افق الا درگذرند و از شئون فنا رشحی نچشیده از ملکوت بقا عروج نمایند و از صهبای قدم مرزوق شوند و این فرقه را در طیّ مراتب سلوک و ارتقای مقامات وصول مشیی دیگر است و مقامی دیگر. و بعضی دیگر از ملکوت اسماء حرفی اخذ نکرده و از جبروت صفات که به مُلک راجع است اطلاعی نیافته از غیب بقا طالع شوند و به غیب بقا راجع گردند. صد هزار بحر عظمت در قلب منیرشان موج و از لبهایشان اثر تشنگی ظاهر و هزار هزار آنهار قدس در دلشان جاری، ولکن در ظاهر اثری از آن مشهود نه. دفاتر حکمت بالغه ربّانی

در الواح صدرشان مسطور، ولکن در عالم بروز حرفی مذکور نه. در مصریقین ساکنند و در دیار تسلیم سایر؛ مست جمالند و محو جلال ذوالجلال؛ دل به دل راز گویند و سینه به سینه نکته سرایند؛ اسرار هویت از جبین قدسیشان ظاهر و انوار احدیه از وجه بدیعشان طالع. سر در قمیص خفا برده‌اند و آستین بر دو جهان افشانده‌اند. این نفوس بی پرواز نمایند و بی رَجَل مشی کنند و بی دست اخذ نمایند، به لغت عما سخن گویند و به فنون غیب تکلم کنند. جمیع اهل ارض به حرفی از آن آگاه نیستند الا مَنْ شاء رَبِّک و لکلّ نصیبٌ فی الکتاب و کلّ بما قُدِّر لَهُم لفائزون." (سفینه عرفان، دفتر هشتم، ص ۱۷)

خودداری از تجاوز از حدود

آدمی را نشاید که از حدّ خود تجاوز نماید، یا آنچه را که در کتاب برای او مقرر شده ندیده انگارد. اگر او را مقامی عنایت شود و به قمیص اسمی از اسماء ملبس گردد، نباید که از حدّ خود تجاوز کند و به آنچه که به فضل به او اعطاء شده غره گردد و طریق استکبار علی الله در پیش گیرد که هر آینه سقوط نماید و در اسفل درکات ذلت هبوط کند. حق فرمود، "قل کلّ اسم عَرَفَ رَبِّه و ماتجاوز عن حدّه یزداد شأنه فی کلّ حین و یستشرق علیه فی کلّ آن شمسُ عنایة رَبِّه الغفور الکریم و یرتقی بمرقاة الانقطاع الی مقام لن تحکی الا عن موجهه و لاینطق الا باذنه و لایتحرک الا بارادة من لدنه و انه لهو المقتدر العادل العلیم الحکیم." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۲۴۷)

اما اگر طریق استکبار در پیش گرفته از حدّ خود تجاوز نماید از خاک پست تراست و هیچ از او بهتر، "بعثنا کلّ الاوهام علی هیکل بشر و زیناه بقمیص من اسماءنا ثم اشتهرنا ذکره بین العباد و کذلک کنا فاعلین. فلما استکبر علی الله ربّه و حارب معه و جادل به نزعنا عنه ثوب الأسماء و اشهدناه ککف من الطین. فطوبی لمن یخرق هذا الحجاب الأعظم الذی ما ظهر شبهه فی جبروت العالمین. فیا بشری لنفسی ما احجبه کبر الوهم و یسئله بأنامل القدرة من لدن عزیز قدیر." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۱۷۵)

بنابراین، انسان اگر به طلعت پروردگار سجود نمود و طریق خضوع لله در پیش گرفت به اعلی درجات رسد، والا در اسفل درکات جای گیرد، "للخلق عندالله مراتب شتی و منهم من یبعثه الله فی ملکوت الأسماء و یشتهر اسمه بین العالمین و له مقامٌ عند ربّ علی ما هو علیه. إن ینتجاوز من حدّه و یكون مستقراً فی ظلّ الاثبات و إن یزلّ قدمه لیرجع فی الحین الی اسفل السّافلین." (یادنامه مصباح عبودیت، ص ۱۶۱)

حدّ و حدود انسان در کتاب یزدان نیز مشخص شده است که می‌فرماید، "انّ الذین تجاوزوا عمّا حدّد فی الكتاب و یعملون بغیر ما اذن الله لهم اولئک من الخائنین و الذین ارتکبوا ما نهوا عنه انهم من الغافلین. تخلّقوا بما امرناکم به فی الألواح لیظهر تقدیس امر ربکم بین العباد بذلک تستضیء وجوه المقربین." (امر و خلق، ج ۴، ص ۳۵۹)

رعایت عظمت مقام سایر انسانها

عظمت مقام انسان منحصر به خود او نیست، بلکه کلیّه انسانها از آن بهره‌مندند، لذا حضرت بهاءالله در طول این سفر ضمن این که او را از ذلیل کردن خود نهی می‌فرمایند، به رعایت مقام سایرین نیز امر می‌کنند. در مقام اول نهی از فخر فروختن به دیگران، "لا تفتخر علی المسکین بافتخار نفسک" و خود را بالاتر از سایرین دانستن است. چه که "غافلترین عباد کسی است که ... بر برادر خود تفوّق جوید." شخصی که در این سفر به دیگری فخر فرورد اولین لعن را از خداوند دریافت می‌کند، "ألعن علیک الی الأبد." اگر نهی از افتخار بر مسکین مطرح شده، تصوّر نشود موارد دیگر مجاز می‌شود. لا والله. در سورة البیان موارد دیگر را ذکر فرموده‌اند که استکبار بر ذلیل ممنوع است؛ اگر اغنیاء فقیری را دیدند باید نزد او بنشینند و سرگذشتش را بشنوند؛ شخص عالم نباید بر جاهل فخر بفروشد و حتّی شخص نیکوکار حق ندارد شخص گناهکار را ریشخند نماید: "ان وجدتم من ذلیل لا تستکبروا علیه ... یا ملاً الأغنیاء ان رأیتم من فقیر ... لا تفروا عنه ثم اقعوا معه و استفسروا منه عمّا رشح علیه من رشحات ابحر القضاء تالله فی تلك الحالة یشهدنکم اهل ملاً الأعلی و یصلین علیکم و یتغفرون لکم و یذکرنکم و یمجدنکم بالسن مقدس طاهر فصیح. فیا طوبی لعالم لن یفتخر علی دونه بعلمه و یا حبذا لمحسن لن یتهزه بمن عصی و یستر ما یشهد من لیسترا لله علیه جریراته و انه هو خیر الساترین." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۱۱۴-۱۱۵)

البته چون آیه حق در جمیع موجود، همه عزیزند، مقام همه عظیم است، "ولکن خود را اعلم و ارجح و افضل و اتقی دیدن خطایی است کبیر." (ادعیه محبوب، طبع مصر، ص ۳۹۶) این خضوع باید بقدری باشد که ذرات تراب به آن شهادت دهد، نه آن که خاک به زبان حال بگوید که از ما برتر است و اظهار دارد، "مع همه این مقامات عالیه و ظهورات لاتحصی که جمیع مایحتاج وجود از من ظاهر است به احدی فخر ننموده و نمی‌نمایم و به کمال خضوع در زیر قدم کل ساکنم." (اقتدارات، ص ۲۲۰) و مظهر این بیان مبارک شویم که

فرمود، "هر که را بیندازی از خاک پست‌تر بلکه هیچ از او بهتر." (ادعیه حضرت محبوب، ص ۳۲۶)

حال اگر کسی فروتنی پیشه کند و طرف مقابل پیشه نکند و استکبار ورزد، هر دو عمل به خداوند راجع است و اجر و جزای اعمال نسبت به خداوند سنجیده می‌شود، "اگر نفسی لله خاضع شود از برای دوستان الهی، این خضوع فی الحقیقه به حق راجع است؛ چه که ناظر به ایمان اوست بالله. در این صورت اگر نفس مقابل به مثل او حرکت ننماید و یا استکبار از او ظاهر شود، شخص بصیر به علو عمل خود و جزای آن رسیده و می‌رسد و ضرر عمل نفس مقابل به خود او راجع است و همچنین اگر نفسی بر نفسی استکبار نماید آن استکبار به حق راجع است؛ نعوذ بالله من ذلک یا اولی الأبصار." اقتدارات، ص ۲۱۶ / مجموعه الواح، ص ۲۳۰

از آن گذشته هر نفسی که در راه شناخت خداوند و رسیدن به مقصود قلبی خود قدم بردارد نیز باید فخر فروختن و مباحات کردن را بالمره ترک گوید، "شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبیل معرفت سلطان قدم گذارد باید ... نفس خود را بر احدی ترجیح ندهد و افتخار و استکبار را از لوح قلب بشوید ... بر عاصیان قلم عفو درکشد و به حقارت ننگرد، زیرا حُسن خاتمه مجهول است. ای بسا عاصی که در حین موت به جوهر ایمان موقف شود و خمر بقا چشید و به ملاً اعلی شتابد و بسا مطیع و مؤمن که در وقت ارتقای روح تقلیب شود و به اسفل درکات نیران مقرر یابد." (ایقان، ص ۱۵۰-۱۴۸)

زیرا یکی از موارد اتحاد، اتحاد مقام است؛ همه در صُقع واحدند و تفوق جُستن و برتری خواستن نشانه غفلت عباد است. در مقامات اتحاد، مالک المبدأ والمعاد می‌فرماید، "از جمله اتحاد مقام است و اوست سبب قیام امر و ارتفاع آن مابین عباد. برتری و بهتری که به میان آمد عالم خراب شد و ویران مشاهده گشت. نفوسی که از بحر بیان رحمن آشامیده‌اند و به افق اعلی ناظرند، باید خود را در یک صُقع و یک مقام مشاهده کنند. اگر این فقره ثابت شود و به حول و قوه الهی محقق گردد، عالم جنت ابهی دیده شود..." (ادعیه حضرت محبوب، طبع مصر، ص ۳۹۶)

حتی در مورد نفوسی که در موارد بلایا مضطرب یا دچار لغزش می‌شوند، باید با آنها مدارا نمود، زیرا خداوند میل ندارد احدی محروم بماند. حق می‌فرماید، "نفوسی که در این فتنه کبری متزلزل و مضطرب شده‌اند به جمیع تَلَطُّف و مهربانی نمایند و به مواعظ حسنه به شریعه احدیه دلالت کنید؛ چه که حق دوست نداشته نفسی محروم ماند؛ مخصوص، نفوسی که محلّ شتم و ذلّت واقع شده‌اند ولو فی ساعه. انه لهوَ الغفور الرحیم. نفوس مطمئنّه قویه ثابته اقلّ از

کبریت احمر بوده و خواهند بود. باید امثال این نفوس ضعیفه را به خود وانگذارند و به لطائف بیانات الهیه ایشان را مجدداً به حیات باقیه کشانند." (مائده آسمانی، ج ۸، ص ۷۱ و ص ۱۶۵)

لذا وقتی نزد ما گوهری موجود که دون ما از آن محروم، باید بدون آن که در خود علوی یا سموی مشاهده کنیم، در کمال شفقت به او القاء نماییم، "ای اهل بهاء با جمیع اهل عالم به روح و ریحان معاشرت نمائید. اگر نزد شما کلمه‌ای و یا جوهری است که دون شما از آن محروم، به لسان محبت و شفقت القاء نمائید. اگر قبول شد و اثر نمود مقصد حاصل، والاّ او را به او گذارید و درباره او دعا نمائید نه جفا." (اشراقات، ص ۱۳۵)؛ در انتقال مطلب به دیگری نباید احساس برتری نمود و از بالا نگریست و شخص دیگر را دون خود دانست، "باید کلاً با یکدیگر به رفق و مدارا و محبت سلوک نمایند و اگر نفسی از ادراک بعضی مراتب عاجز باشد یا نرسیده باشد، باید به کمال لطف و شفقت با او تکلم نمایند و او را متذکر کنند من دون آن که در خود فضلی و علوی مشاهده نمایند." (اقتدارات، ص ۲۲۱)

این یعنی که از خداوند دریافت می‌شود، "لأنّی أمشی قدّامه و أراک فی سوء حالک و ألعن علیک الی الأبد،" در واقع به علت استکبار ورزیدن به حق است، چه که استکبار نسبت به مخلوق به خالق او راجع می‌شود.

لعن دوم زمانی بر سر ما فرود می‌آید که تسلیم نفس ناری شده باشیم و زبان به ذکر عیوب دیگران باز کرده باشیم، "من کان علی ذلک فعلیه لعنة منی." در اینجا عیوب خود را فراموش کرده‌ایم و در جستجوی نقائص دیگران برآمده‌ایم. خداوند دوست ندارد به ذکر معایب دیگران پردازیم، خود او از معایب و نقائص چشم می‌پوشد، ستار العیوب است، چگونه می‌توانیم عیوب بندگانش را برملا سازیم. او خود را "غفور و رحیم و رحمن و کریم خوانده؛ چگونه می‌شود به امورات جزئیّه از احبّای خود بگذرد و یا نظر رحمت باز دارد ... همیشه حق ناظر به اعمال خیریه بریه بوده و هست، مگر نفسی که فی الحقیقه از او راتحه اعراض مرور نماید." (مائده ۴، ردیف، باب ۴)

حتی اگر کسی غیبت ما را نمود، ما را از معامله به مثل بر حذر می‌دارند، مبدا مانند او شویم، "و إن یغتبک نفس أنت لاتفعل به کما فعل لئلاً تکون مثله. ثمّ اعرض عنه و توجّه الی خباء القدس فی هذا السّرادق المقدّس المرفوع." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۶۱)

^۱ بیانات مشابه را می‌توان در مجموعه الواح خطّ عندلیب، ص ۲۱۹ و نیز امر و خلق جلد سوم مشاهده کرد.

بعلاوه، یکی دیگر از شرایط شخص مجاهد که قدم در راه معرفت محبوب آفاق می گذارد، خودداری از غیبت است، "شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبیل معرفت سلطان قدم گذارد باید ... غیبت را ضلالت شمرد و به آن عرصه هرگز قدم نگذارد زیرا غیبت سراج منیر قلب را خاموش نماید و حیات دل را بمیراند..." (ایقان، ص ۱۵۰-۱۴۸)

مورد دیگر در خصوص حفظ حرمت دیگران، خودداری از شکستن دل است؛ چه که قلب آدمی عرش رحمن است، بیت الله است و به فرموده حضرت اعلیٰ "قلوب مؤمنین و مؤمنات را بلاحق محزون نمودن اشد است از تخریب بیت الله..." (منتخبات آیات، ص ۱۶) آنقدر این شکستن قلوب دیگران نزد حق مغضوب است که پای برهنه در بیابان دویدن، بی بستر بر زمین خوابیدن و در بیابانها گریستن و نالیدن برای شخص بهتر از آن است که سبب حزن کسی شود، "لو تمشی بلا حداء و تنام بلا وطاء و تنوح فی العراء لخیر لک من أن تحزن من آمن و هدی." (اقتدارات، ص ۲۰۲)

ارتباط با دیگران

اگر نفسی دیگران را به معروف امر نماید و خود عامل به منکرات باشد، نسبت او با خود را به کلی نفی می کنند و با عبارت "لیس منی" از او بیزاری می جویند، چه که "یأمر الناس بالعدل و یرتکب الفحشاء فی نفسه." در مقام مثال، کسانی را که دیگران را به اعمال حسنه دعوت می کنند و خود را فراموش می نمایند، به چراغی تشبیه می کنند که می سوزد و دیگران را روشنی می بخشد، اما خود او با سوختن نابود می شود. اگر احیاناً تأثیری در قول چنین نفوسی باشد، در اثر کلمات الهی است، نه در وجود خود او، "ایاکم یا قوم لا تکنون من الذین یأمرون الناس بالبر و ینسون أنفسهم؛ اولئک یکذبهم کلما یخرج من افواههم ثم حقایق الأشياء ثم ملائکة المقرین و إن یؤثر قول هؤلاء فی احد هذا لم یکن منهم بل بما قدر فی الکلمات من لدن مقتدر حکیم و مثلهم عند الله کمثل السراج یسضی منه العباد و هو یحترق فی نفسه و یكون من المحترقین." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۱۱۳)

در این فقره از کلمات مکنونه به ارتکاب فحشا اشاره شده است. در بیانی به تبیین آن می پردازند، "خافوا عن الله و لاتفعلوا البغی و الفحشاء فی ذواتکم و هما الإعراض عن جمالی و الوقوف علی امری بعد الذی أحاط الآفاق انوار هذا الإشراق المقدس الأظهر الأمتع اللمیع." (مائده ۴، ردیف، باب ۱)

در مقابل فحشا، در بیان مبارک، عدل قرار دارد. از جمله معانی عدل اقرار به ظهور جمال مبارک است: "قل انّ عدل اللّٰذی تضطرب منه ارکان الظّلم و تنعدم قوائم الشّرك هو الإقرار بهذا الظهور فی هذا الفجر اللّذی فیہ اشرفت شمس البهاء عن افق البقاء بسطان مبین و من لم یؤمن به أنّه قد خرج عن حصن العدل و کتب اسمه من الظّالمین فی الواح عزّ حفیظ" (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۲۵۴)

اگر کسی بخواهد دیگران را هدایت کند، اول باید خود عامل باشد سپس در مورد دیگران اقدام نماید که فرمود، "قد کتب الله لکلّ نفسٍ تبلیغ امره و اللّذی أراد ما أمر به ینبغی له ان یتصف بالصفات الحسنة اولاً ثم یتبلیغ الناس لتنجذب بقوله قلوب المقبلین و من دون ذلك لا یؤثر ذکره فی افئدة العباد ... انّ اللّذین یظلمون و یأمرون الناس بالعدل یکذبهم بما یخرج من افواههم اهل الملکوت و اللّذین یطوفون حول عرش ربکم العزیز الجمیل." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۱۱۰)

ضمناً قانون طلایی را نیز باید رعایت کند و آن این است که برای احدی نپسندد آنچه را که برای خود نمی‌پسندد. در این مقام، خود را سرمشق عباد قرار می‌دهند. در مناجاتی می‌فرمایند، "اعترض علیّ ذوو قرابتی بعد اللّذی أنت تعلم بأنّی أحببتهم و اخترت لهم ما اخترت نفسی" (مناجاة، ص ۷۷)

اعضاء محافل روحانیه را نیز به رعایت آن موظف می‌نمایند، "... یشاوروا فی مصالح العباد لوجه الله کما یشاورون فی امورهم..." (اقدس، بند ۳۰) به سلاطین نیز آن را توصیه می‌کنند، "لا تحملوا علی الناس ما لا تحملوه علی انفسکم و لن ترضوا لأحدٍ ما لا ترضونه لکم." (سورة الملوک، مجموعه الواح نازله خطاب به ملوک، ص ۲۷)

جمال مبارک آن را مقام عدل می‌خوانند و فضل را بر آن مقدّم می‌دانند، "لو تكون ناظراً الی الفضل ضع ما ینفعک و خذ ما ینتفع به العباد و ان تکن ناظراً الی العدل اختر لدونک ما تختاره لنفسک." (کلمات فردوسی، مجموعه اشراقات، ص ۱۲۰)

حضرت عبدالبهاء در تبیین آن می‌فرمایند، "جمیع بشر از کوچک و بزرگ باید به عدل و انصاف پردازند. عدل این است که باید از حقوق خود تجاوز نکنند و از برای هر نفسی آن را بخواهند که برای خویش خواسته‌اند. این است عدل الهی." (خطابات مبارکه، ج ۱، ص ۱۷۷)

نکته بعد در ارتباط با دیگران، وفای به عهد است و اگر انسان قادر نیست کاری را انجام دهد، بهتر آن است که از اول قول ندهد و تعهدی ننماید، "لا تقل ما لا تفعل." در میان فرائضی که بر فرزند خود واجب می‌کنند، او را نصیحت می‌فرمایند، "کن ... فی الوعد وفیاً."

(آثار قلم اعلیٰ، ج ۲، ص ۱۷) و در این حالت انسانی را که به قول خود وفا نکند به منکرین تشبیه می‌کنند، "قل یا قوم إن تقولوا ما لاتفعلوا فما الفرق بینکم و بین الذینهم قالوا الله ربنا فلما جائهم علی ظلال التقدیس اذا کفروا به و کانوا من المنکرین." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۱۱۲) و در مقام بعد، محروم نکردن کسانی است که از ما درخواستی دارند و ما از عهده اجابت خواسته آنها بر می‌آییم، "لا تحرم وجه عبدي اذا سألک فی شیء." از شرایط شخص مجاهد یکی هم این است که، "بر بی نصیبان نصیب بخشد و از محرومان عطا و احسان دریغ ندارد..." (ایقان، ص ۱۵۰)

جمال قدم زمانی که به نصیحت فرزند خود می‌پردازد عمده به همین نکته اشاره دارند که وقتی نعمتی داری انفاق کن، اگر نداری شکر خدای کن، خوش رو و خنده رو باش، کنزی برای فقرا و اندرزگویی برای اغنیا گردد، ندای منادی را اجابت کن، برای کسانی که در ظلمت هستند چراغ باش، کسی را که قرین غم و اندوه است شاد کن، کسی را که تشنه است سیراب نما، برای کسی که دچار حزن و الم است ملجأ و پناه باش و برای مظلوم یار و یاور گرد، خانه‌ای برای غریبان، و شفایی برای مریضان و قلعه‌ای برای بی‌پناهان و چشمی برای نابینایان و راهی برای گمراهان و بارانی برای زمین مساعد شو.

اعطاء به دیگران می‌تواند در ذکر و بیان هم باشد، "اگر نفسی از ادراک بعضی مراتب عاجز باشد یا نرسیده باشد، باید به کمال لطف و شفقت با او تکلم نمایند و او را متذکر کنند من دون آن که در خود فضلی و علوی مشاهده نمایند..." (اقتدارات، ص ۲۲۱)

بررسی اعمال قبل از رسیدن به حضور حق متعال

جمال مبارک در کمال ملاحظت بندگان را اندرز می‌دهند که قبل از آن که وقت از دست برود به بررسی اعمال خود پردازند و از نفس خود حساب بکشند، "حاسب نفسك قبل أن تحاسب؛" ببینند آیا امروزشان با دیروز تفاوتی کرده است یا خیر، "اجعلوا اشراقکم افضل من عشیکم و غدکم احسن من امسکم." (مجموعه الواح، ص ۳۸) این عمل باید هر روز انجام شود، گو این که در مقامی می‌فرمایند در هر آن باید انجام شود و برای آن که وسیله‌ای در دست بندگان باشد که بتوانند اعمال خود را مورد بررسی قرار دهند، میزان الهی را نیز عنایت می‌کنند. در آن حال، انسان باید نفسش را در مقابل خود قرار دهد، گویی او را می‌بیند و به محاکمه

^۱ اصل بیان مبارک در آثار قلم اعلیٰ ج ۲، ص ۱۸ است که در صفحه ۶۸ لوح ابن ذئب نیز نقل شده است.

می‌کشد، "ثم انصب ميزان الله في مقابلة عينيك ثم اجعل نفسك في مقام الذي كان تراه ثم وزن اعمالك به في كل يوم بل في كل حين و حاسب نفسك قبل ان تحاسب في يوم الذي لن يستقر فيه رجلٌ احدٍ من خشية الله و تضطرب فيه افئدة الغافلين." (الوواح نازله خطاب به ملوك، ص ۴۱)

اگر انسان به آنچه که باید عامل باشد، از يوم الحساب نباید خوفي به دل راه دهد، چه که در آن يوم که از خشيت الله پاها لرزان است و قلبها پرتشویش، مؤمنين قرين بهجت و مسرتند "این بسی معلوم و واضح است که کل بعد از موت مطلع به اعمال و افعال خود خواهند شد. قسم به آفتاب افق اقتدار که اهل حق را در آن حين فرحي دست دهد که ذکر آن ممکن نه و همچنين اصحاب ضلال را خوف و اضطراب و وحشتی رو نماید که فوق آن متصور نه." (اقتدارات، ص ۲۲۸-۲۲۹)

اما اگر جز این باشد فقط مایه شرمساری است در ساحت حق و هيچ امری نمی‌تواند انسان را یاری رساند و از آن ورطه هولناک نجات بخشد، "فوالله سيطوي كل ما أنتم تحبون في الحيات الباطلة و ترجعون الى الله و تسألون عما كنتم به ان تعملون و اذا يفوت عنكم تدارك ما فات عنكم و في محضر القدس عند ملائكة العالين تخجلون و لن ينفعكم شيء فيما فعلتم في حياتكم الباطلة و لا بما كنتم من زخارف الدنيا و هذا لحق معلوم. قد رقم من اصبع عزقيوم و ظهر بالحق ان أنتم تعلمون..." (آثار قلم اعلى، ج ۶، ص ۲۳۴)

وقوف انسان بر اعمال و کردار گذشته خود، یعنی آنچه که از بدایت زندگی در این کره خاکی تا دم مرگ انجام داده، در لحظه احتضار بر او مکشوف می‌گردد و در آن لحظه یا خوف او را فرا می‌گیرد یا فرح عظیم دست می‌دهد، چه که به زمان حساب نزدیک شده است، "و اما ارواح کفار لعمری حين الاحتضار يعرفون ما فات عنهم و ينوحون و يتضرعون و كذلك بعد الخروج ارواحهم من ابدانهم. این بسی معلوم و واضح است کل بعد از موت مطلع به اعمال و افعال خود خواهند شد. قسم به آفتاب افق اقتدار که اهل حق را در آن حين فرحي دست دهد که ذکر آن ممکن نه و همچنين اصحاب ضلال را خوف و اضطراب و وحشتی رو نماید که فوق آن متصور نه." (اقتدارات، ص ۲۲۸-۲۲۹)

اگر از آدمی امری فوت شود دیگر تدارک آن ممکن نه، "اليوم يومي است که اگر از نفسی امری فوت شود به قرنهاي لا يحصى تدارك آن ممکن نه." (آثار قلم اعلى، ج ۵، ص ۲) در بيانی درباره شخصی که ناقض عهد الهی است می‌فرمایند، "فسوف يعلم حين الذي يأتيه الموت و يدور عيناه من سطوة القهر و يقول هل لي من رجوعٍ لأستغفر عما فعلت؟ اذاً

يضرب على فمه طين الهاوية وكذلك قدر للمستكبرين على الله المهيمن العزيز القدير." (مائده آسمانی، ج ۷، ص ۵۳-۵۲)

مرگ مایه مسرت است نه حزن

پس انسان چون به حساب نفس خود رسید، و هر یوم به رفع نقائص و کسب کمالات پرداخت و در طریق تقرب به حق قدم برداشت، دیگر خوفی از مرگ نخواهد داشت، بلکه در کمال مسرت این دار فراق را ترک می کند و به سرای وصال با محبوب می شتابد. لذا، حضرت بهاء الله موت را بشارت و مژده می خوانند، "جعلتُ لك الموت بشارة"، چه که خبر از لقای الهی می دهد، "الحمد لله الذي جعل الموت باباً للقائه و سبباً لوصاله و علةً لحياته و به أظهر أسرار كتابه و ما كان مخزوناً في علمه." (امر و خلق، ج ۱، ص ۲۶۸)

در واقع موت جمیع را اخذ می نماید اما چه نیکوست که لوجه الله صورت گیرد؛ در این صورت "هیچ فضلی به آن نرسد و هیچ مقامی به آن برابری ننماید و لکن در صورتی که روح در حین صعود از ماسوی الله فارغ و آزاد باشد." (آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۲۹۰) در این حالت مسرت اندر مسرت است و بهجت اندر بهجت. از آن گذشته، وقتی که روح انسانی در این عالم به آن تجرد و انقطاع دست یافت در حین عروج برای دیگران نیز مفید می تواند باشد و علت ظهور علوم و حکم و صنایع و بقای آفرینش است. البته باید به حق اعتماد نمود و در همین حد کلامش را پذیرفت و اصرار در کشف اسرار ننمود، چه که اگر مقام و جایگاه روح در عالم بعد کشف شود، جمیع قصد عروج نمایند و نظم عالم زائل خواهد شد، "ارواح مجردة که حین ارتقاء منقطعاً عن العالم و مطهراً عن شبهات الامم عروج نمایند، لعمر الله انوار و تجلیات آن ارواح سبب و علت ظهورات علوم و حکم و صنایع و بقای آفرینش است. فناء آن را اخذ ننماید و شعور و ادراک و قوت و قدرت او خارج از احصای عقول و ادراک است. انوار آن ارواح مرئی عالم و امم است. اگر این مقام بالمره کشف شود، جمیع ارواح قصد صعود نمایند و عالم منقلب مشاهده گردد." (امر و خلق، ج ۱، ص ۲۷۷)

بشیر مرگ

روح آدمی در این دیار خاکی گرفتار آمده، غریب و بیگانه است و در جستجوی دوست یگانه؛ از درد فراق می نالد و به امید وصال روزگار می گذراند؛ اما هر دم طالب عروج به ملکوت است و جوپای روزنه ای تا از جهان تاریک و تنگ برهد و به عالم پاک بیرنگ برسد. این

احساس بیگانگی در آثار مختلف آمده، از جمله در صلوة کبیر که می‌گوییم، "تری الغریب سرع الی وطنه الأعلى". بنابراین باید راهی یافت تا از فراق روی یار رهید و به وصال رسید. رحمت خداوند سبب شده که وسیله‌ای برای انسان فراهم آورد و نامش را موت گذارد، "انّ الموت بابٌ من ابواب رحمة ربک. به يظهر ما هو المستور عن الأبصر و ما الموت الا صعود الروح من مقامه الأدنى الی المقام الأعلى و به یبسط بساط النّشاط و يظهر حکم الإنبساط ... نسئل الله تبارک و تعالی أن یعرف کلّ ثمرات الصّعود و آثار الخروج من هذا الدّنيا الی الرفیق الأعلى. لعمری أنّ الموقن بعد صعوده یرى نفسه فی راحة ابدیة و فراغة سرمدیة..."" (آیات بیّنات، ص ۱۲۹)

به هر حال جمیع نفوس را مرگ در خواهد یافت و احدی را گریزی از آن نیست که در قرآن فرمود، "کلّ نفسٍ ذائقة الموت" (آل عمران، آیه ۱۸۵ / انبیاء، آیه ۳۵ / عنکبوت، آیه ۵۷)، پس اگر عروج به عالم ملکوت در راه حق صورت گیرد، فضل لانهایه است، "یک تغییر از عقب موجود و آن است امر محتوم الهی؛ هر نفسی را اخذ نموده و می‌نماید و اگر این تغییر که موتش نامیده‌اند لوجه الله واقع شود، هیچ فضلی به آن نرسد و هیچ مقامی به آن برابری ننماید؛ ولکن در صورتی که روح در حین صعود از ماسوی الله فارغ و آزاد باشد." (آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۲۹۰)

جمال قیوم به وجود اسرار مکنون در موت شهادت داده از خداوند می‌خواهند که مقام موت را به کلّ بندگان بشناساند، "انا نسئل الله تبارک و تعالی أن یطوی بساط الهموم و الأحزان و یعرف کلّ مقام الموت و ما یظهر منه انه هو العزیز المنان. لعمری فی الموت کتبت حکم الله البالغة و اسراره المکنونة..."" (آیات بیّنات، ص ۱۲۸) اگر لسان الهی به شرح و وصف آن پردازد، البتّه بندگان پی به عظمت آن خواهند برد، "از جمله نعمت عظیمه که آثار و اثارش از ابصر و انظار مستور موت بوده و هست. اگر لسان بیان در این مقام به ذکر حکمت‌های بالغة مستوره در آن مشغول شود، کلّ شهادت دهند بر علو مقام و سمو رتبه آن." (آیات بیّنات، ص ۱۳۰)

پس باید شادمان بود و شادمانه زیست. اگر شخصی نیک بنگرد و از هر آیتی که در این جهان موجود، به فنای دنیا پی برد، البتّه از هیچ امری محزون نگردد، "هر نفسی فی الحقیقه بر تغییر و تبدیل و فنای عالم آگاه شود، او را هیچ شیئی از اشیاء پزمرده ننماید و از روح و ریحان باز ندارد. فرحش بالله است و عیشش لله؛ همدمش انا لله و مصاحبش انا الیه راجعون." (آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۱۹۴)

پس خداوند به بشارت نور انسان را مژده می‌دهد و به سوی مقرّ قدس او را فرا می‌خواند تا الی الابد در آن آشیان بلند آسایش یابد و آرامش جوید. آن عالم بقا اندر بقا است؛ ابداً فنا در آن راه نیابد. روح به هیکلی به حضور خدایش رسد که حوادث عالم و گذشته ایام در آن اثر نکند، "و اما ما سألت عن الروح و بقاءه بعد صعوده؛ فاعلم انه يصعد حين ارتقائه الى أن يحضر بين يدي الله في هيكلي لا تغيّره القرون و الأعصار و لا حوادث العالم و ما يظهر فيه و يكون باقياً بدوام ملكوت الله و سلطانه و جبروته و اقتداره و منه تظهر آثار الله و صفاته و عناية الله و الطافه. ان القلم لا يقدر أن يتحرّك على ذكر هذا المقام و علوه و سموه على ما هو عليه و تدخله يد الفضل الى مقام لا يعرف بالبيان و لا يذكر بما في الامكان. طوبى لروح خرج من البدن مقدساً عن شبهات الامم؛ انه يتحرّك في هواء ارادة ربه و يدخل في الجنة العليا و تطوفه طلعات الفردوس الأعلى و يعاشر انبياء الله و اوليائه و يتكلّم معهم و يقصّ عليهم ما ورد عليه في سبيل الله رب العالمين لو يطّلع أحد على ما قدّر له في عوالم الله ربّ العرش و الثرى ليشتمل في الحين شوقاً لذاك المقام الأمتع الأرفع الأقدس الأبهى." (اشراقات، ص ۲۱۵)

وقتی که روح تقدّس و پاکی بشارت به انس می‌دهد، نباید محزون بود و زمانی که روح قدرت آدمی را تأیید می‌نماید، نباید خود را محتجب و محروم ساخت. وجه الهی راهنمای اوست، گمراهی هرگز نصیب او نخواهد شد. مولای انسان فرمود، "ان وجدت نفسك وحيداً لاتحزن فاكف بربك ثم استأنس به و كن من الشاكرين." (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۱۰۹)

اما برای رسیدن به این انس باید قلبی پاک داشت و از دنیا و مافیها منقطع شد، ملکوت اسماء را گذاشت و به ملکوت اعلى پرواز کرد؛ چه که بین انسان و خدایش نردبانی است با سه پله؛ دنیا است و آنچه که در آن است؛ آخرت است و آنچه که در آن مقدر شده؛ و اسماء است و ملکوتش، "ثم اعلم بأنّ نصب بيننا و بين العباد سلّم و له ثلاث درجات؛ الاولى تذكّر بالدنيا و زخرفها و الثانية بالآخرة و ما قدّر فيها و الثالثة تذكّر بالاسماء و ملكوتها و من جاز عن هذه المقامات يصل الى ملك الأسماء و الصفات اقرب من حين. ايّاكم يا اهل البهاء لاتعطلوا أنفسكم على هذه المواقف؛ ثم مروا عنها كمرّ السحاب كذلك ينبغي لعبادنا المقربين." (مائده آسمانی ج ۸، ص ۱۲۰ / ج ۴، ردیف الف، باب ۱۲)

دنیا و زخرف آن فانی صرف است و هر آنچه را که فنا اخذ نماید و نیستی پذیرد لایق اعتنا نبوده و نیست. و اما آخرت؛ حضرت اعلى می‌فرمایند، "عبادت کن خدا را بشأنی که اگر جزای عبادت تو را در نار برد تغییری در پرستش تو او را به هم نرسد و اگر در جنت برد همچنین. زیرا که این است شأن استحقاق عبادت مر خدا را وحده؛ و اگر از خوف عبادت

کنی لایق بساط قدس الهی نبوده و نیست و حکم توحید نمی‌شود در حق تو و همچنین اگر نظر در جنت کنی و به رجاء آن عبادت کنی، شریک گردانیده‌ای خلق خدا را با او، اگرچه خلق محبوب او است که جنت باشد؛ زیرا که نار و جنت هر دو عابدند خدا را و ساجدند از برای او و آنچه سزاوار است ذات او را عبادت او است باستحقاق بلاخوف از نار و رجاء در جنت؛ اگرچه بعد از تحقق عبادت عابد محفوظ از نار و در جنت رضای او بوده و هست؛ ولی سبب نفس عبادت نگردد که آن در مقام خود از فضل و جود حق بر آنچه حکمت الهیه مقتضی شده جاری می‌گردد." (منتخبات آیات، ص ۵۳-۵۲)

و اما اسماء؛ حضرت بهاء الله می‌فرمایند، "ای علی بشنو نداء الله را و به مقری وارد شو که لازال مقدس از اسماء بوده و خواهد بود تا به هیچ اسمی از جمال مسمی و سلطانی که به اراده قلمش ملکوت اسماء خلق شده محروم نگردی ... بسیار عجب است که از تغییر و تبدیل اسماء، ناس تعجب می‌نمایند و متحیر شده‌اند با آن که جمیع در کلّ حین تغییر و تبدیل مظاهر اسماء و مطالع آن را به بصر ظاهر مشاهده می‌نمایند و مع ذلک به حجبات وهمیه و کلمات شرکیه چنان محتجب مانده‌اند که از آنچه به بصر ظاهر ملاحظه می‌نمایند غافل شده‌اند." (مائده آسمانی، ج ۷، ص ۸-۹)

بنابراین اسما و ملکوتش را باید گذاشت و به اوج افلاک پرگشود، "دع الأسماء و ملکوتها ثم اصعد بخوافی القدس الی مقام الذی تشهد الممكنات فی ظلمک و تری نفسک فی اعلی المقام مقرّ قدس ممنوعا." (لثالی حکمت، ج ۱، ص ۴۴)

در واقع چون خداوند مشتاق است که بندگانش این راه را بیابند و به سوی او بیایند، به بعث انبیاء پرداخته تا به هدایت خلقش پردازند، "انبیاء و مرسلین محض هدایت خلق به صراط مستقیم حق آمده‌اند و مقصود آن که عباد تربیت شوند تا در حین صعود با کمال تقدیس و تنزیه و انقطاع قصد رفیق اعلی نمایند. لعمر الله اشراقات آن ارواح سبب ترقیّات عالم و مقامات امم است." (مجموعه الواح، ص ۱۶۴ / مجموعه اشراقات، ص ۲۱۶)

بہجت و مسرت

چون این اطمینان حاصل شد، دیگر جایی برای غم و اندوه باقی نمی‌ماند، در واقع چون روح قدسی ما را به انس با ذات الهی بشارت می‌دهد، دیگر علتی برای حزن وجود ندارد، مگر آن که به علت اعمال و رفتار و افکار سبب دوری خود از حق و محرومیت از فضل او شویم. لہذا، حزن در صورتی مجاز است که از خداوند دور باشیم، "لا تحزن الا فی بُعدک عنا"؛ اما راه این انس

را نشان داده است. می فرماید، من با کسی مانوس می شوم که به ذکر من بپردازد، و انیس کسی می گردم که به من مهر بورزد و کسی را ذکر می کنم که مرا بخواهد و کسی را در حصن خود راه می دهم که به من توجه کند و یاور کسی می شوم که به سوی من اقبال کند و کسی را حفظ می کنم که به درگاهم دعا کند و کسی را نصرت می کنم که از من کمک بخواهد. پس محزون مباش که هر خیری را برای برگزیدگانم مقدر کرده ام و از سماء فضلیم به اجازه من نازل خواهد شد، "إِنِّي لِأَنْسُ مَنْ يَذْكُرُنِي وَ أَكُونُ أَنْيساً لِمَنْ يَحِبُّنِي وَ ذَاكراً لِمَنْ أَرَادَنِي وَ حَصِناً لِمَنْ تَوَجَّهَ إِلَيَّ وَجْهِي وَ مُعِيناً لِمَنْ أَقْبَلَ إِلَيَّ شَطْرِي وَ حَافِظاً لِمَنْ يَدْعُونِي وَ نَاصِراً لِمَنْ اسْتَنْصَرُونِي. لَا تَحْزَنْ مِنْ شَيْءٍ كُلِّ خَيْرٍ كُنْتَ لِأَصْفِيَايَ تُنَزَّلُ مِنْ سَمَاءِ فَضْلِي بِإِذْنِي وَ إِرَادَتِي." (مائده آسمانی، ج ۴، ردیف ک، باب ۳)

در واقع باید مسرور بود تا قابلیت لقای الهی را داشت، "افرح بسرور قلبك لتكون قابلاً للقائي"؛ باید قرین بهجت و مسرت بود تا بتوان جمال الهی را که در یوم الست به ما ظاهر فرمود منعکس سازیم. بهجت و سرور برای احبای حق خلق شده و دون آنها در حزن بوده و خواهند بود، حتی اگر احبّاء به ظاهر فقیر و ذلیل باشند و دون آنها در اوج عزّت ظاهره و غنای آشکار قرار داشته باشند. مسرور کسی است که به یاد خدایش از جمیع عالمیان منقطع گردد. علت این مسرت این است که نفس مظهر ظهور احزان دوستان را خود تحمّل فرموده تا دوستانش در کمال فرح و اطمینان باشند، "به نام آفتاب معانی ای دوستان الهی به ذکرش مشغول و به یادش مسرور باشید؛ چه که بهجت و سرور در حقیقت اولیه از برای احبای حق خلق شده و دون ایشان در حزن بوده و خواهند بود، اگرچه به تمام نعمت های ارض متنعم باشند و فقیرند اگرچه مالک کنوز گردند. عندالله غنی آن است که لَوْلَوْ حَبَّ الهی در خزانه قلبش مکنون شود و مسرور آن است که به یادش از جمیع عالمین منقطع گردد و فی الحقیقه احزان دوستان را نفس رحمن خود تحمّل نموده، چنانچه در این سجن بعید مسجون و در دست اعدا مبتلاست. شما به کمال فرح و اطمینان از کوثر سبحان بنوشید و به وصفش واصف گردید." (پیام آسمانی، ج ۲، ص ۱۸۲)

طریق مسرت یافتن را نیز به ما نشان می دهند، و در واقع شادمان بودن و شادمانه زیستن امر الهی است. باید از توکل و ایقان مدد جست و به آن دست یافت، و الاً نشاط و انبساط محال بوده و هست، "یا علی علیک سلام الله و عنایته ذکر اول آن که باید در جمیع احوال با فرح و نشاط و انبساط باشی و ظهور این مقام محال بوده و هست، مگر به ذیل توکل کامل توسّل نمایی. این است شفای امم و فی الحقیقه دریاق اعظم است از برای انواع و اقسام هموم و غموم و

کدورات؛ و توکل حاصل نشود مگر به ایقان. مقام ایقان را اثرهاست و ثمرها." (پیام آسمانی، ج ۲، ص ۲)

از آن گذشته هر کس که بخواهد به وصال محبوب آفاق برسد باید تن را به زوال بسپارد و پیراهن تسلیم و رضا پوشد، "اگر شربت وصال خواهی تن به زوال در ده و اگر خمر جمال طلبی در وادی حرمان پا نه. مریم حزن را به سرور بچش و غم را از جام فرح درکش؛ اگر خواهی قدم در کوی طلب گذاری، صابر باش و رخ را مخراش و آب از دیده مپاش و از بی صبران مباش؛ پیراهن تسلیم پوش و از باده رضا بنوش و عالمی را به درهمی بفروش و دل به قضا دربند و به حکم قدر پیوند. چشم عبرت برگشا و از غیر دوست دریوش که عنقریب در محضر قدس حلقه زنیم و به حضرت انس رو آریم و از بریط عراق نغمه حجازی بشنویم و با دوست ملحق شویم؛ ناگفتنی بگویم و نادیدنی ببینیم و ناشنیدنی بشنویم و به آهنگ نور هیکل روح به رقص آوریم و در حریم جان بزم خوشی بیاراییم و از ساقی جلال ساغر جمال برگیریم و به یاد رخ ذوالجلال خمر بی مثال درنویشیم..." (بشارة التور، ص ۳۷)

بنابراین باید خویشتن را آماده ساخت تا قابل لقای الهی گردیم و آینه جمال او شویم و این خود مقدماتی دارد که جمال قیوم ذکر می فرماید، "طالبان کعبه وصال تا از حدود جلال نگذرند به ظهور جمال مسرور نگردند و تا از کأس فنا ننوشند به شریعه بقا وارد نگردند و تا قمیص فقر در سبیل رضای تو نپوشند به ردای بلند غنا مفتخر نشوند و تا از درد عشق مریض نشوند به سرمنز شفا پی نبرند و تا از وطن ترابی نگذرند به وطن قدس الهی عروج نمایند و تا در بیدای طلب سرمدی نمیرند به حیات باقی ازلی فائز نشوند و تا در ارض ذلت مأوی نبیند بر سماء عزت راه نجویند و تا سم فراق نچشند به شهد بقا مرزوق نگردند و تا بادیه های هجر را طی نکنند به مصرهای قرب و وصل مستریح نشوند..." (بشارة التور، ص ۹۳)

زمانی که آدمی در درگاه حق مقبولیت یافت قلبش مسرور می گردد، و چون مسرور باشد قابلیت لقای حق را می یابد و این سلسله تداوم خواهد یافت، "انسان باید نوعی زندگی کند که در نزد خدا و در نزد اولیای الهی و در نزد خلق ممدوح باشد. اگر اینطور باشد نهایت سرور از برای او رخ می دهد؛ این است سرور قلب. انسان که در درگاه حضرت احدیت مقبول باشد، آنوقت قلب او همیشه در نهایت فرح است و اگر انواع بلایا و صدمات از هر طرف بر او وارد آید، قلبش مسرور است؛ مانند دریایی می ماند که بر روی آن موج و طوفان دیده می شود ولی عمقش ساکن و راحت است؛ والا انسان به هیچ چیز مسرور نمی گردد؛ یک یا دو روز است، بعد منقلب می شود. مثلاً انسان اگر به کنزی برسد، سرورش موقت است و زحمت و مشقتش

بی‌حد. اما اگر به رضای الهی موفق شود و در درگاه احدیت مقبول افتد، در پیشگاه حق مقرب و در نزد اولیای الهی ممدوح و در نظر جمیع محبوب باشد، این کنزی است که سرور اندر سرور است." (خاطرات حبیب، ج ۱، ص ۶۶-۳۶۵)

پوشیدن قمیص زیبای الهی

عالم بسان هیکلی است که بایدش لباسی بر او پوشاند و آدمی نیز باید که جامه‌ای زیبا در بر کند و خود را به کوثر حیات ربّانی رساند تا مبادا الی الابد تشنه بماند. فرمود، "خردمندان گیتی را چون کالبد مردمان دانسته‌اند چنان که او را پوشش باید، کالبد گیتی را هم پوشش داد و دانش شاید. پس کیش یزدان جامه اوست. هرگاه کهنه شود به جامه تازه او را بیاراید." (یاران پارسی، ص ۴۶)

حقّ قیوم ابراز تأسّف می‌کند که چرا بندگان عرف قمیص الهی را نمی‌یابند و به آن اقبال نمی‌کنند. دیگر از انفاق جان هم گذشت اما توصیه می‌کند که روح انسانی را از جامه پاکیزه محروم نکنیم، "از انفاق جان در سیل جانان گذشتیم به انفاق عدل و انصاف بر نفوس خود قیام نمایند آخر. یعنی قمیص حرص و آمال نفسانی از ثوب تقدیس ربّانی ترجیح می‌دهید و نغمه عندلیب بقا را به صوت منکر فنا از اهل بغی و بغضا مبادله می‌کنید؟ فبئس عما أنتم تستدلّون انا لله و انا الیه راجعون. انشاءالله امیدواریم که هیکل عزّ باقی به طراز قدسی و شوون الهی چون شمس صمدی روشن و لطیف و پاک و طاهر شوند. لیس هذا علی الله بعزیز." (آثار قلم اعلی، ج ۵، ص ۱۸۵)

قمیص الهی بوی شامه نواز خاصّ خود را دارد و باید آن را دریافت و به آن روی آورد، "هرمقبلی الیوم عرف قمیص یافت و به قلب طاهر به افق اعلی توجه نمود او از اهل بهاء در سفینه حمرا مذکور. خذ قدح عنایتی باسمى ثم اشرب منه بذکری العزیز البدیع." (مجموعه الواح، ص ۴۰۰)

اما این که چگونه هیکل انسان از خلعت رحمان عریان می‌گردد، در بیان حضرت ولی امرالله مندمج است، "عجیبی نیست که چون در نتیجه فساد بشری چراغ دین خاموش شود و خلعت معنوی که بایستی زینت هیکل انسانی باشد از او خلع گردد، ناچار انحطاط تأسّف انگیزی در سرنوشت بشر فی الفور به وجود می‌آید و با خود هر نوع شرّی را که از یک شخص خاطی منحرف سرزدنی باشد، همراه می‌آورد و در چنین حالی است که انحرافات در طبیعت انسان و انحطاط در رفتار انسان و فساد و انحلال در مؤسّسات متعلّق به انسان به بدترین و

نفرت‌بارترین وجهی ظاهر و آشکار گردد و ماهیت انسان تدنی یابد." (نظم جهانی بهائی، ص ۱۳۷)

اما برای بهره‌مند شدن از کوثر حیات که در همان فقره از کلمات مکنونه به آن اشارت رفته، باید منقطع گشت و الا نصیبی حاصل نمی‌شود، "إن ترید أن تشرب من هذه الشّریعة الّتی جرت عن یمین الفضل و بما وُعدت به فی قطب الرّضوان من الکافور و السّلسیل، فانقطع عن کلّ من فی السّموات و الأرض." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۵۱) آن را می‌توان در بیانات الهی یافت و به آن فائز شد، "آب زندگانی بیان الهی است و همچنین بیناتش. جهد نماید شاید اهل عالم از این کوثر باقی به حیات ابدی فائز شوند و به نور حکمت و بیان امکان را منور دارند." (اسرار الآثار، ج ۵، ص ۴۹)

اجرای اوامر و ترک نواهی

همانطور که ذکر شد، ترس از جهنّم و طمع بهشت اگر محرک ما در اجرای اوامر و ترک نواهی باشد، از ما نه یک فرد مؤمن بلکه فردی مشرک می‌سازد. لهذا، حضرت بهاء‌الله از ما می‌خواهند صرفاً به خاطر حبّ هیکل مبارک به اجرای اوامر بپردازیم و برای حصول رضای حضرتش به ترک نواهی مبادرت کنیم، "اعمل حدودی حبّاً لی ... لاتنس وصایای ابتغاء لرضائی." باید حلاوت ندا و شیرینی کلام خدا را یافت و به جان و دل به اجرای امر او قیام کرد، "طوبی لمن وجد حلاوة النداء الّذی ارتفع من شطر الکبریا و عمل ما أمر به من العلیم الخبیر. لعمری من وجد حلاوة البیان لیعمل ما أمر به فی اللّوح." (آثار قلم اعلی، ج ۲، ص ۱۸۴-۱۸۳) باید رضای او را جست، چه که "حقیقت رضا اعظم موهبت جمال ابهی است، ولی تحقق این صفت که اعظم منقبت عالم انسان است مشکل است، چه که بسیار صعب و سخت است، حین امتحان معلوم و واضح گردد." (منتخبات مکاتیب، ج ۲، ص ۱۲۴) بنابراین باید به مقتضیات روح رضا ناظر بود، "از مقتضیات روح رضا تسلیم و انقیاد به سلطان قضا و محویت تامّه و فنای محض در ساحت کبریا." (منتخبات مکاتیب، ج ۲، ص ۱۲۴)

در واقع اگر نفسی به حبّ الهی برآوریم و از دون او منقطع باشیم، آن نفس در جمیع حقایق اشیاء مؤثرواقع می‌شود و فقط منقطع بصیرپی به این منقبت می‌برد. اما اگر کسی به این بلوغ حقیقی واصل شود، به شهادت حق، "لن یتکلم الاّ لله و لن یتحرک الاّ بالله و لن یسکن الاّ بامر و لن یمشی الاّ فی سبیل رضائه و لن یشهد الاّ جماله و لن یخاف من احدٍ لو یجتمع علیه الخلائق اجمعین." (مائده ۴، ردیف ف، باب ۳)

نقطهٔ مقابلش ترک اوامر است که خداوند از چنین کسی اعلام برائت می‌کند، "اعلموا أنّ ما یجرى من القلم الأعلى انه لأحبّاء الله مالک الأسماء؛ انّ الذی تمسک به انه منه و الذی أعرض انّ الله برئ منه و یشهد اللّوح انه بعيد عن الله ربّ ماکان و ما یكون." (مائده آسمانی، ج ۸، ص ۱۶۴)

انسان اگر پی ببرد که حدود الهی و احکام ربّانی به چه علت عزّ نزول یافته، بی‌گمان در پی اجرای آن بر می‌آید و ابدأ کوتاهی نمی‌کند، "الحمد لله الذی أنزل الأحکام و جعلها حصناً لعباده و علةً لحفظ بریته. طوبی لمن تمسک بکتاب الله و عمل بما أمر و ویل للغافلین." (کنجینه حدود و احکام، ص ۲)

البته صاحبان بصر به اهمّیت حدود الهی در حفظ نظم عالم پی می‌برند، "انّ الذین اوتوا بصائر من الله یرون حدود الله السبب الأعظم لنظم العالم و حفظ الامم و الذی غفل انه من همج رعاع." (کتاب اقدس، بند ۲)

البته برای اجرای هر حکمی زمانی معین لازم است که مرکز امر تعیین می‌کند، "در جمیع احوال باید به حکمت ناظر باشند. حکم صلوة مع آن که در سنین قبل از سماء مشیت نازل، نظر به حکمت تا حین به اطراف ارسال نشده و در ملکوت بیات به امر محبوب امکان محفوظ و مستور است. آنچه از احکام الهی که عمل به آن خارج از حکمت نیست، باید کلّ عامل شوند و آنچه مغایر حکمت است، عمل به آن جایز نه الی أن یرتفع امر الله بین عباده و خلقه." (آثار قلم اعلی، ج ۷، ص ۲۷۵)

باید دانست که اوامر الهی روشنی‌بخش انجمن عالم انسانی و کلید رحمتی برای گشودن قلوب بندگان الهی است، "یا ملأ الارض اعلموا أنّ اوامری سُرجُ عنایتی بین عبادی و مفاتیح رحمتی لبریتی ... لو یجد أحدٌ حلاوة البیان الذی ظهر من فم مشیة الرحمن لینفق ما عنده ولو یكون خزائن الأرض کلّها لیثبتَ أمراً من اوامره المشرق من افق العنایة و الألطاف." (کتاب اقدس، بند ۳)

چون اوامر الهی را باید "حباً لجمالی" انجام داد، لابدّ بر این است که نتایجی بر آن مترتب است که باید از خود حق شنید، "تالله الحقّ من یشرف منه الیوم نفسٌ فی حبّ مولاه و انقطاعه عمّا سواه، لیجعله الله مؤثراً فی حقائق الإشیاء و لایعقله الا کلّ منقطع بصیر." (مائده آسمانی، ردیف ف، باب ۳)

عملی که لله صورت گیرد، البته اثراتش تا زمانی که سلطنت الهی باقی است، بقا یابد و جاودانگی پذیرد، "بگو ای احباب، قسم به آفتاب حقیقت که الیوم یوم عمل است؛ اگر از

نفسی مقدار شعری الیوم عمل خیر صادر شود، جزای آن به دوام مُلک و ملکوت از برای او باقی خواهد ماند. جهد نماید تا الیوم عملی از شما خالصاً لله ظاهر شود." (مائده آسمانی، ج ۸، ص ۱۶۳)

جمال قیوم به زبانی می فرماید، "لا تترك اوامری حباً لجمالی"، اما زمانی نیز از تارک اوامر برائت می جوید، "اعلموا أنّ ما یجری من القلم الأعلى انه لأحبّاء الله مالک الأسماء. انّ الذی تمسک به انه منه و الذی أعرض انّ الله برئ منه و یشهد اللوح انه بعید عن الله ربّ ما کان و ما یکون." (مائده آسمانی، ج ۸، ص ۱۶۴)

جز خداوند هیچ یآوری وجود ندارد

اگر پهنه آسمانها و کھکشانها را در نوردیم ابدأ آسایش و راحتی را نخواهیم یافت مگر آن که نسبت به خداوند خاضع و خاشع گردیم، سر تعظیم فرود آوریم، راضی به رضایش گردیم و خشنود به قضایش شویم، "... اسرع فی میدان السماء لن تجد الراحة الا بالخضوع لأمرنا." هیچ مفری برای کسی وجود ندارد، "تالله الحق الیوم لم یکن لأحد مفراً ولا مستقراً الا فی ظلّ وجهی العزیز المنیر." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۵۵)

نه خزائن عالم کمکی می کند نه اعانت امم، فقط می توان به خداوند توکل کرد و بس، "هذا یومٌ لاتنفعکم خزائن العالم و لا اعانة الامم. توکلوا علی الله و توجّهوا الی افقه المنیر." (آثار قلم اعلی، ج ۲، ص ۱۴۹)

اگر هم به قضای الهی راضی نباشیم، باید که ربّ دیگری از برای خود بیابیم: "ای طالب رضای الهی در حدیث است من لم یرض بقضائی فلیطلب ربّاً سوائی؛ رضای بقضا عبارت از این است در راه خدا هر بلائی را به جان و دل بجویی و هر مصیبتی را به کمال سرور تحمل نمائی؛ سمّ نقیع را چون شهد لطیف بجوشی و زهر هلاهل را چون غسل مصفی بطلبی؛ زیرا این بلایا اگرچه تلخ است، ولی ثمر شیرین دارد و حلاوت بی منتها بخشد. این است معنی من لم یرض بقضائی فلیطلب ربّاً سوائی. والبهاء علیک، عع" (بشارة النور، ص ۳۸۶)

خضوع در مقابل امر الهی و تواضع به خاطر خداوند به معنای راضی بودن به قضای او و نیز اجرای اوامر او است که باید صرفاً به علت حبّ او مجری گردد. می فرماید، "تالله لن ینفک الیوم شیء الا حبی فتمسک به و کن من الموقنین." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۵۴) چه که عزّت ظاهره نهایتاً نابود خواهد شد و ذلّت ظاهره نیز دیر نخواهد پایید، "چه مقدار از اهل قصور که به قبور راجع گشتند و چه مقدار از اهل عزّت که به ذلّت تمام مشاهده می شوند. لعمر الله

ذلت در کفر بالله است و عزت در ایمان به او. آیا جواهر و زخارف و قصور و اعراض انسان را از عقوبات الهی حفظ می‌نماید؟ لا و نفس الله. عنقریب آنچه مشاهده می‌نمایند به عدم راجع شود. شاهد و مشهود هر دو فانی و مفقود گردد. " (آثار قلم اعلی، ج ۷، ص ۵۱-۵۰)

لهذا باید امر الهی را بزرگ دانست و تکریم نمود. در این صورت است که اسرار عظمت الهی بر انسان مکشوف گردد و انوار قدیم ربّانی بر انسان بتابد. شاید بتوان مواردی از تعظیم و تعزیز امر الهی را اینگونه با استناد به آیات الهی بیان کرد:

1- احترام به آثار الهی و خضوع در حین دریافت آن، "إِنْ كُنْتَ جَالِسًا حِينَ الَّذِي وَصَلَ إِلَيْكَ

لَوْحَ اللَّهِ، فَمِنْ عَن مَقْعَدِكَ وَلَا تَكُنْ عَلَى الْأَرْضِ ثَقِيلًا." (آثار قلم اعلی، ج ۵، ص ۱۷۲)

2- گوش فرا دادن به آنچه که روح الهی در متن لوح می‌فرماید، "و إذا تكون ذاكراً فانصت لتسمع ما تلى الروح فى هذا الرضوان الذى كان على هيئة اللوح مشهوداً." (همان،

ص ۱۷۳)

3- قیام فوری به نصرت امر الهی، "و إذا سمعت و عرفت ما كُنزَ فى نغمات ربك من عرفان

نفسه إذا فانصره بنفسك ثم بلسانك و لا صبر اقل من طرفة عين و هذا ما أمرت به فى

كتاب الذى لا يأتیه الباطل و ينطق بالحق بأنه لا اله الا هو و انه على كل شىء محيطاً."

(همان)

4- اطمینان به وعده الهی در مورد صیانت عباد قائم به خدمت، "قل يا قوم فانصروا الغلام و

لا تخافوا من احدٍ فاعلموا بأن الله يحرسكم بجنود غيب قویاً." (همان)

5- به این نصرت غره نباید شد چه که حق مستغنی از ما است، "و إن لن تنصروه فقد نصره الله

فى مواطن كثيرة إذ أیده بروح القدس و أنزل علیه جنوداً لن تروها حين الذى قام علیه الدول

و الملل و حفظه بالحق بسلطان عظيماً و ذلت له أعناق الفراعنة و خضعت له رقاب كل

مستكبر شقيماً." (همان)

6- اگر نصرت از سوى ما صورت نگیرد، قومى دیگر مبعوث خواهند شد و جای ما را خواهند

گرفت، "قل فسوف يبعث الله قوماً اولی بأس شدید و بهم ينصر الغلام كما نصره اول مرة.

اولئك لن يمنعهم الحجابات و لن يحجبهم الاشارات و ما كان ذلك على الله بعزیز. اولئك

قلوبهم زبر الحديد بحيث لن يخافنهم شىء عما فى السموات و الأرض." (همان، ص ۱۷۳)

و البتة در ظل رضوان الهی نیز آنها را سکنی خواهد داد، "فسوف يبعث الله قلوباً طاهراً و

انفساً زكياً و خلقاً بديعاً و يسكنهم فى ظل هذا الرضوان و يسقيهم أنامل الرحمن خمر

الاطمینان بحیث یشهدن کلّ من فی السّموات و الارض کیوم لم یکن منهم احد مذکوراً." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۱۳۵)

7- اجر و پاداشی هم برای تعظیم امر الهی در نظر گرفته شده که در همان فقره از کلمات مکنونه مذکور است و به بیانی دیگر، "الجنة العلیا المقام الذی فیہ تنطق الذرات «ادخلوا ادخلوا یا اهل البهاء و اصحاب السفینة الحمراء نحن نشاق لقاتکم و ذکرکم و ثنائکم و القیام علی خدمتکم و الطواف فی حولکم. قل خلقنا الله لخدمتکم و خدمتکن. ادخلوا ادخلوا ادخلن ادخلن بسلام من الله و رحمة من عنده و فضل من جانبه و نور من لدنه انه هو ارحم الراحمین و اله من فی السّموات و الأرضین و مقصود افئدة العارفين و محبوب قلوب المشتاقین»... " (آثار قلم اعلیٰ، ج ۵، ص ۱۹۹)

خضوع نسبت به خداوند

باید در مقابل اراده الهی نیست محض بود و فنای صرف، "کن لی خاضعاً لأكون لك متواضعاً." در این صورت است که فضایی را در وجود خود فراهم می آوریم که انوار فضل الهی در ما بتابد و نور جمالش از وجنات ما باهر شود. "قسم به لئالی بحر علم الهی اگر ناس، یعنی مدعیان محبت، مشیت و اراده خود را در مشیت و اراده الله فانی می نمودند، حال غیر آنچه مشهود است مشاهده می شد؛ عالم دیگر و خلق دیگر و اطوار دیگر ظاهر و هویدا می گشت. آنچه از ملکوت بیان مخصوص تو و احباء نازل شد مداومت نماید تا اشراقات انوار شمس کلمات قلب را اخذ نماید و منور دارد." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۵، ص ۱۲۰-۱۱۹)

بنابراین باید برای خداوند و ایام او خاضع گردید و نسبت به کسی که به خدمت دوستان حق قیام کرده فروتنی نمود، "طوبی لخاضع خضع لایامی و لعبد یتقدم فی خدمة اولیائی الذین ینصرون بالبیان امر ربهم الرحمن فی المدائن و البلدان." در این صورت است که ملحوظ لحاظ عنایت حق قرار می گیریم و در زمره احبائش محسوب می شویم، "انهم احبائی فی ارضی و خدامی بین خلقی یصلین علیهم الملاء الاعلیٰ فی البکور و الاصل." (لئالی حکمت، ج ۱، ص ۹۵)

چون خضوع پیشه کردیم و از فضل حق نصیب بردیم، به نصرت امرش قیام می کنیم و او نیز ما را یار و یاور خواهد بود، "انّ المظلوم یدکر اولیائه فی کلّ الأحيان و یامرهم بما تظهر مقاماتهم بین اهل الامکان. یا حزب الله انصروا ربکم الرحمن بالحکمة و البیان و بجنود الأعمال و الأخلاق لیتضوع منها عرف الرضا و أنا المبین العلیم. فی الأسحار نذکر الأبرار و فی

الليالي والأيام ماتوقف قلم المختار. طوبى لعبدٍ انجذب من صريره وأقبل بقلبه الى افقه وويل لكل غافل مريب." آثار قلم اعلى، ج ۵، ص ۱۹۸)

خضوع نسبت به خداوند، یعنی عبودیت الهی، لذتی دارد که فوق آن متصور نیست و لذا کسی که به آن پی ببرد، ابداً آن را با چیز دیگری مبادله ننماید، "مَنْ وَجَدَ لَذَّةَ الْعِبَادَةِ وَ حَلَاوَتَهَا لَنْ يَبْدُلَهَا بِشَيْءٍ عَمَّا خَلَقَ بَيْنَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ وَ بِهَا تَسْتَضِيءُ وَ جَوْهَكُمْ وَ تَطَهَّرُ صُدُورُكُمْ وَ تَقْدَسُ أَنْفُسُكُمْ وَ تَعْلَمُوا آثَارَكُمْ بَيْنَ الْعَالَمِينَ. ثُمَّ اعْلَمُوا بِأَنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اخْضَعُكُمْ وَ اتَّقَاكُمْ كَذَلِكَ نَزَّلْنَا مِنْ قَبْلِ وَ حِينُذْ وَ أَنَا كُنَّا مَنْزِلِينَ." (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۱۱۹)

ذکر الهی در عالم خاکی

این دنیا از آن خداست و می خواهد که ذکرش در آن دائم و پایدار باشد؛ در عوض هر ذاکری را در آسمانش، در عالم ناپیدایش ذکر خواهد کرد، "اذکرنی فی ارضی لأذکرک فی سمائی." ذکر ما او را در این دنیای خاکی سبب سرور او خواهد شد و ذکر او ما را در آسمانش سبب نورانیت دیدگان ما خواهد گشت.

در واقع حیات جان نیاز به آب دارد که ذکر رحمن آن را تأمین می کند. اگر قلب انسان به این آب زنده شود، باقی و پاینده خواهد بود. چراغ دل انسان حبّ الهی است، باید به روغن ذکر برافروزد تا این چراغ باطن، عالم ظاهر را نیز نورانی کند، "حیات جان به ماء ذکر رحمن بوده و اگر قلب انسانی از این ماء لطیف روحانی زنده شود، باقی و پاینده خواهد بود. مصباح دل حبّ الله بوده؛ او را به دهن ذکر برافروز تا به اعانت دهن ذکر به مصباح حبیّه به کمال نور و ضیاء ظاهر شود و از آن نور باطن عالم ظاهر منور گردد. این است نصیحت حقّ که از قلم امر جاری شد." (آثار قلم اعلى، ج ۶، ص ۱۸)

البته همین که ما به ذکر خداوند مشغولیم، نشان می دهد که مولای ما به ما ناظر است، و الاّ ما بدان مبادرت نمی نمودیم، "ای بنده دوست ندای دوست را از گوش جان بشنو. مادامی که به او ناظری او به تمام چشم به تو ناظر است. جسد مقبلین مابین نفوس مثل ذهاب است مابین اجساد. اگر به تو ناظر نبود به ذکرش ناطق نبودی. به تو ناظر است و به ذکرت ناطق...". (همان، ص ۲۶)

عرف ذکر سبب می شود که انسان از غم دنیا و مافیها برهد و از تغییرات این عالم وجود هراس به دل راه ندهد، "امروز فضل به مثابه غیث هائل از سماء عنایت جاری و ساری و نازل.

در جمیع احوال اولیای خود را به ابداع بیان ذکر می فرماید و فی الحقیقه اگر نفسی عرف ذکر را بیابد، تغییرات عالم و ظلم امم او را محزون نسازد و از اشتغال باز ندارد." (آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۲۰۲)

می توان امور را به ذکر الهی مختصر و محدود کرد و به تفکر در کلام او پرداخت، "نوصیک بالصبر و الاضطبار فیما ورد علیک فی ایام ربک العزیز الودود. أن اقتصر الأمور علی ذکری و ثنائی و التفکر فیما سمعته من لسانی و ما رأیته من افق عنایتی..." (آثار قلم اعلی، ج ۵، ص ۱۶۲)

باید نفعه قمیص ذکر الهی را انتشار داد و به مشام هر بنده مشتاق رساند. اگر چنین نکنیم، شاید که حتی نام انسان را از دست بدهیم و از انسانیت ساقط شویم و به خسران ابدی گرفتار آییم، "قل انّ الذی لم تنتشر منه نفعات قمیص ذکر ربّه الرحمن فی هذا الزمان لن یصدق علیه اسم الانسان انه ممن اتبع الهوی. سوف یجد نفسه فی خسران عظیم. قل یا قوم هل ینبغی لکم أن تنسبوا أنفسکم الی الرحمن و ترتكبوا ما ارتکبه الشیطان لا وجمال السبحان لو أنتم من العارفین." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۱۰۸)

ذکری که بر لسانی جاری شود، ابداً نابودی نپذیرد و فنا را قبول نکند، "هر ذکری که الیوم از لسانی حباً لله ظاهر شود آن ذکر به هیکل بدیع در ملکوت الهی به دوام مُلک ظاهر و باهر و ناطق و موجود است." (مائده آسمانی، ج ۸، ص ۱۵۴)

البته فانی صرف باید جرأت و جسارت داشته باشد که به ذکر خداوند بقا پردازد و این نیست مگر از فضل او که اجازه می دهد و الا "محو مطلق کجا قادر که در میدان اثبات جلوه نماید و فنای صرف کجا تواند در عرصه بقا قدم گذارد." حق می فرماید، "حمد مقصودی را لایق و سزااست که لم یزل و لایزال مقدّس از حمد بوده و ساذج ثنا مالک اسما راست که مخلصین و مقربین و موحدین کلّ شهادت داده که او مقدّس از ثنای دوش بوده و هست و چون بحر عنایت به موج آمد و عرف فضل متضوع گشت، محض جود و کرم به حمد ذات مقدّس اذن فرمود و به ثنای کینونت اقدسش اجازت داد. لذا السن از اشراقات انوار شمس اذن قوت یافت و جسارت بر ذکر نمود؛ و الا محو مطلق کجا قادر که در میدان اثبات جلوه نماید و فنای صرف کجا تواند در عرصه بقا قدم گذارد. عنایتش دست گرفت و کرمش اجازت بخشید. له الحمد و له الشکر و له الذکر و له الثناء..." (آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۱۹۸)

استماع کلام حق به سمع حقّ

هر گوشى لایق نه که کلام الهی بشنود و هر چشمی قابل نه که تجلیات خداوندی را مشاهده کند. باید که گوش را مقدس و چشم را منزّه داشت، "سمعک سمعی فاسمع به و بصرک بصری، فابصر به." مگر نه آن که حضرت مبشر هشدار داد، "به چشم او او را بینید و اگر به چشم غیر ملاحظه کنید، هرگز به شناسایی و آگاهی فائز نشوید." (لوح ابن ذئب، ص ۱۱۲)

و اما این که چگونه می توان از گوش الهی برخوردار شد به کلام نفس مظهر ظهور باید التجاء نمود که به حدیثی استناد فرمود، "چون انوار تجلی سلطان احدیه بر عرش قلب و دل جلوس نمود، نور او در جمیع اعضاء و ارکان ظاهر می شود؛ آن وقت سر حدیث مشهور سر از حجاب دیجور بر آرد «لازال العبد یتقرّب الی بالتّوافت حتّی احبّته فإذا احبّته کنت سمعه الّذی یسمع به...» الخ زیرا که صاحب بیت در بیت خود تجلی نموده و ارکان بیت همه از نور او روشن و منور شده و فعل و اثر نور از منیر است. این است که همه به او حرکت نمایند و به اراده او قیام کنند." (هفت وادی، آثار قلم اعلی، ج ۳، ص ۱۱۴)

آواز سروش را باید در این روز فیروز شنید؛ هر کس نشنید او دارای گوش نیست. اما باید دانست که، "گوش نه گوشى است که به دیده از آن نگرانی. چشم نهان باز کن تا آتش یزدان بینی و گوش هوش فرا دار تا گفتار خوش جانان بشنوی." (مجموعه الواح، ص ۲۵۲) بنابراین باید به تمام وجود روح خالص شد تا قابلیت استماع کلام الهی را داشت که فرمود، "اگر قوه روح بتمامها به قوه سامعه تبدیل شود می توان گفت لایق اصغاء این نداء است که از افق اعلی مرتفع والا این اذان آلوده لایق اصغاء نبوده و نیست." (ورق سوم کلمات فردوسی، مجموعه اشراقات، ص ۱۲۰) بنابراین بصر را باید از خداوند دریافت تا بتوان قدرت پروردگار را مشاهده کرد. اگر سمع را نیز از حق کسب کنیم همان را خواهیم شنید که حضرت موسی از شجر شنید. خوشا به حال کسی که ندای الهی را شنید و وای به کسی که از آن ممنوع و محروم گشت، "انّ الدّین اوتوا بصائر من الله یرون منه قدرة ربهم العزیز القدیر و یسمعون منه ما سمع الکلیم من الشّجرة انه لا اله الاّ انا العلیم الخبیر. طوبی لأذن سمعت نداء الله و لقلب اقبل الی کعبه المقربین و ویل لذی شمّ منعه عن الرّائحة الّتی تمرّ من هذا القمیص و لذی اذن منعتها من النّداء الّذی ارتفع عن جهة عرش عظیم" (کتاب مبین، ص ۳۷۶)

حضرتش در لوح احمد فارسی (دریای دانش، ص ۱۱۳) راه را نشان داده است، "ای احمد دیده را پاک و مقدس نما تا تجلیات انوار لانهایات از جمیع جهات ملاحظه نمایی و گوش را از تقلید منزّه کن تا نغمات عندلیب وحدت و توحید را از افنان باقی انسانی بشنوی."

بنابراین باید به خود حضرتش گفت، "الها کریمما رحیما این است بصر من امام وجه تو و از تو می‌طلبد آنچه را که سزاوار بخشش تو است و عرض می‌نماید ای خدا، مرا از برای مشاهده خلق نمودی، از تو می‌طلبم مرا محروم مفرمایی و این است سمع من و عرض می‌کند مرا از برای اصفا از عدم به وجود آوردی، ای کریم، مرا از اصفا محروم مفرما." (ادعیه حضرت محبوب، ص ۳۶۴)

البته به امر حق جز با چشم حق نتوان نگرست، "طوبی لمن نظری امری بعینی. ألا انه من العارفين." (لثالی حکمت، ج ۲، ص ۱۵۸) چه که اگر جز این کنیم حتی اگر مدتها به تفکر پردازیم پی به حق نخواهیم برد و او را نخواهیم شناخت، "قل یا قوم لاتنظروا الی الا بعینی ان تریدن ان تعرفن الله و قدرته و من دون ذلك لن تعرفونی ولو تفکروا فی امری بدوام الملک و تنظرون الاشیاء ببقاء الله الملک القادر الباقی الحکیم." (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص ۱۷۵)

نه تنها دیده خود ما تکافو نکند، بلکه استمداد از دیده دیگران نیز کمکی به ما نخواهد کرد، "یا قوم لاتنظروا الی بعیونک و لا بعیون رؤسائکم. تالله لن یغنیکم شیءٌ ولو تستظھروا بخلق الاولین و الآخرین. قل یا قوم فانظروا الی جمالی بعینی لأنکم لو تنظرون الی بعین سوایی لن تعرفونی ابدأ." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۲۵۱)

باید چشم و گوش را پاک کرد تا لایق دیدار گردد، "به سه چیز دیدار دست دهد و رستگاری پدیدار شود؛ پاکی دل و دیده و پاکی گوش از آنچه شنیده." (دریای دانش، ص ۱۰۶) چون چشم و گوش ودیعه الهی است باید از غبار نفس و هوی پاک شود تا قدرت ادراک یابد، "ای احمد چشم ودیعه من است او را به غبار نفس و هوی تیره مکن و گوش مظهر جود من است او را به اعراض مشتھیه نفسیه از اصغای کلمه جامعه باز مدار؛ قلب خزینة من است، لثالی مکنونه آن را به نفس سارقه و هوس خائن مسپار. دست علامت عنایت من است، آن را از اخذ الواح مستوره محفوظه محروم منما." (دریای دانش، ص ۱۱۳)

شهادت در سبیل او

چون راضی به رضایش شدیم و جز او را نخواستیم و جز به ذکرش لسان نگشودیم و جز به خاطر او حرکت و سکون را اختیار نکردیم، ما را به اهداء خون خود در سبیلش دعوت می‌کند تا در قباب عظمت که ورای سراق عزت است همیشه با او باشیم و به این ترتیب مقام رفیع شهادت و شهادی فی سبیل الله را بیان می‌کنند، "استشهد فی سبیلی راضیاً عنی." زیرا، "حسن

روح و قدر آن مخصوص آن است که در راه دوست انفاق شود" و البته اگر در درگاه دوست قبول شود، محبوب است و الاً بی نتیجه است، "مبارک نفسی که انفاق نماید و دوست قبول فرماید." (مائده ۴، ردیف ش، باب ۲) اما اسفا که حجابات نفس و هوی انسان را از مشاهده این مقام عظیم محروم داشته است، "چون بصر قلب به حجابات نفس و هوی محتجب مانده، لذا از درک این مقام محروم گشته و اگر نفسی به بصر اطهر ناظر شود، صد هزار جان به منت انفاق نماید." (همان)

چه که به هر حال موت جمیع را اخذ می کند، پس چه بهتر که در کمال تسلیم و رضا در راه خدا جان نثار شود و رضای او حاصل گردد، "کل به یقین می دانند که موت ظاهره جمیع را اخذ نماید و مفری از برای احدی نبوده و نیست. در این صورت اگر انسان به شهادت کبری فی سبیل الله مرزوق شود، البته بهتر و محبوب تر است از آن که در فراش به مرض های متعدده مختلفه منکره جان سپارد." (آثار قلم اعلی، ج ۵، ص ۱۳۱)

حضرتش از خداوند می طلبد که "عباد خود را مؤید فرماید بر دو امر بزرگ بعد از عرفان ذات مقدس و استقامت بر آن: عبراتی که از خشیه الله نازل شود؛ قطرات دمی که در سبیلش بر خاک ریزد. این دو امر لازال لدی العرش مقبول بوده و هست." حال، شهادت همیشه دست نمی دهد، "شهادت دست نمی دهد الاً بندرت؛ آن هم لأجل حیات عالم و ظهورات صنایع و علوم و فنون. وجود این مقام مثل وجود عنقا است در اقطار عالم. به قول مذکور و به فعل مفقود" (مائده آسمانی، ج ۸، ص ۴۵ / ج ۴، ردیف ع، باب ۹)، لذا باید امر دیگری جایگزین آن شود، "و چون ثانی نهی شد، ثالثی بر مقامش نشست و آن انفاق عمر است در سبیل شناسایی او." (مائده آسمانی، ج ۴، ردیف ش، باب ۲)

البته اگر کسی در حال ایقان به خدا به مرگ طبیعی بمیرد، و کسی که اراده خود را در اراده الهی فانی سازد نیز شهید محسوب است، "من مات و كان موقناً بالله ربه و عارفاً نفسه و مقبلاً الیه انه قد مات شهیداً." (همان مأخذ) و نیز، "هر نفسی از ما عنده بگذرد و بما عند الله ناظر باشد، یعنی ملعب ظنون و اوهام خود واقع نشود و به اراده حضرت یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید متمسک، او از شهدا محسوب، ولو یمشی و یأکل." (مائده ۸، ص ۴۰)

ناآگاهی انسان از این مقام عالی است که او را از آن گریزان می سازد. اما، اگر به سر شهادت پی برد و از اسرار قربانی در راه محبت یزدانی آگاه شود، البته با شوق به سوی آن بشتابد، "لعمرك إن اطلعت بسر الشهادة فی سبیل الله و سر القربان فی محبة الله لسرعت منجذباً الی میدان الفدا منادياً ألوحاً ألوحاً الی الموهبة الكبرى؛ البدار البدار الی الرحمة العظمی؛

العجل العجل الى الغنيمه العليا. ولكن الله ستر هذا النور و كتم هذا السر المكنون و الرمز المصون اجلالاً لأمره و صوتاً لمقامات قدس احبته حتى يظهر سر الاختصاص و يشرق انوار الموهبة في مشكاة الخاص انه يهب من يشاء و يعطي من يشاء و يمنع ممن يشاء يختص برحمته من يشاء و يوفق على الإنفاق بفضله من يشاء انه هو الكريم الفضال. " (لوح عشق آباد، صادر از قلم میثاق خطاب به ملا حسین زنجانی، رحيق مختوم، ج ۲، ص ۶۳۷)

در فقرة بعد از كلمات مكنونه رنگين شدن موى به خون را به مراتب از آفرينش دو جهان و نور اين عالم و عالم بعد فراتر و برتر مى دانند. البته اگر شهادت دست دهد منتهى عنايت الهى است در حق عبد خود، "هر نفسى اليوم به كتاب الهى عمل نمود و قلبش از شبهات و ضغينه و بغضا و ما لا يليق للانسان طاهر و مقدس شد، او از اهل ملا اعلى محسوب. اگر به مقام بلند شهادت فائز شود، اين منتهى عنايت است درباره او. ولكن جميع اين امور معلق به اراده حق جل جلاله است." (مائده آسمانى، ج ۸، ص ۴۵ / ج ۴، رديف ع، باب ۹)

بنابراين جاني ارزش دارد كه در راه دوست قربان شود و روحى متعالى است كه در قدمش نثار گردد. بهتر است اين كلام زيبا را از زبان خود دوست بشنويم، "حمد مقدس از قلم و مداد ساحت اقدس حضرت محبوبى را لايق و سزااست كه اهل بهاء را به بلا تربيت فرمود و به ملكوت بقا راه نمود. تعالى تعالى مقتدرى كه اشجار فردوس اعلى را از خون مرتفع فرمود و بلند نمود و بلايا و قضايا را مع حدت و تلخى لانهايه در كام احبائش احلى از سكر مقدر داشت. اوست محبوبى كه باسا و ضراء عشاقش را از سيلش منع ننموده و نخواهد نمود. لعمر محبوبنا و محبوبكم جان اگر در رهش فدا نشود به خردلى نيرزد و جوهر روح اگر در قدومش نثار نگردد، از صخره پست تر و بى مقدارتر؛ ولكن اين جوهر را جز صرافان احديه كسى نشناسد. بى بصر اگر در فردوس اعلى وارد شود چه قسمت برد و بى سمع اگر به سدره طوبى نزديك شود چه استماع نمايد... آيا گمان مى رود نفسى را موت ادراك ننمايد؟ لا والله. كل نفس ذائقة الموت. در اين صورت اگر البته نثار محبوب شود و فداى مقصود، اولى و احسن؛ استغفرالله از اين ذكر؛ چه كه صد هزار رتبه اولى و ارجح؛ از اين ذكر هم استغفرالله. از حق جل جلاله سائل و آمل كه ابصار كل را به كحل عرفان منور فرمايد تا جميع به چشم ظاهر و باطن مشاهده نمايند آنچه را كه اهل نفس و هوى از مشاهده آن محرومند و از عرفان آن ممنوع." (نار و نور، ص ۱۴)

صبر علامت حب است

در سبیل خدا فقط شهادت نیست که حاصل می‌شود، بلکه انواع و اقسام بلا یا و قضایا نیز هست که نازل می‌شود که صبر بر آنها علامت حبّ انسان به خدایش است، "علامة الحبّ الصّبر فی قضائی و الإصطبار فی بلائی" و البتّه احبّاء یقین دارند که، "وارد نمی‌شود بر نفسی من عندالله الاّ آنچه از برای آن نفس بهتر است از آنچه خلق شده مابین سموات و ارض،" (لثالی حکمت، ج ۳، ص ۲۸۹) لهذا به کمال شوق بلا یا را می‌پذیرند و حبّ آنها نسبت به حق بیشتر و بیشتر می‌شود، "کلّما زاد البلاء زاد اهل البهائه فی حبّهم. قد شهد بصدقهم ما انزله الرّحمن فی الفرقان، بقوله «فتمنّوا الموت إن كنتم صادقین.» هل الذی حفظ نفسه خلف الأحجاب خیر أم الذی انفقها فی سبیل الله؟ أنصف ولا تکن فی تیه الکذب لمن الهائمین. قد أخذهم کوثر محبة الرّحمن علی شأن مامنعّتهم مدافع العالم و لا سیوف الامم عن التّوجه الی بحر عطاء ربّهم المعطى الکریم. (آثار قلم اعلی، ج ۲، ص ۱۵۵)

از آن گذشته بلا مخصوص اولیاء الهی است؛ مقربین کسانی هستند که بلا را نردبانی جهت عروج قرار دادند؛ آنها آنچنان بلا را می‌طلبند که گناهکار طالب عفو غفران از ساحت یزدان است، "المحبّ الصّادق یرجو البلاء کرجاء العاصی الی المغفرة." بعد از آن که قلب آنها "به انوار معرفت منور شد و از ذکر و ثنا و محبت و مودت حق جلّ جلاله پرگشت، دیگر محلّ باقی نه تا احزان عالم و کدورات نازله در آن وارد شود و یا داخل گردد." (آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۱۹۴)

اولیاء حق بلا را به جان طالبند، چه که می‌دانند جمیع بلا یا به مقتضیات حکمت الهی است، پس از جان محبوب‌تر است، "قضای الهی اگرچه مبرم است و در ظاهر بغیر رضای عباد، ولكن فی الحقیقه عند صاحبان بصر از جان محبوب‌تر؛ مقصود حق از آفرینش جود و کرم بوده، البتّه خیر کلّ را خواسته. آنچه وارد شود از بأساء و ضرّاء و یا شدت و رخاء جمیع به مقتضیات حکمت بالغه بوده..." (آثار قلم اعلی، ج ۷، ص ۲۷۰)

البتّه این کأس پر حلاوت نصیب عاشقان است نه عاقلان، "در هر دم باید صد شکرانه نمود که مورد بلا در سبیل هدی شدید و معرض جفا حبّاً بحضرت کبریا گردیدید. عاقلان از حلاوت این کأس بی‌خبر ولی عاشقان از نشئه این باده سرمست و پُرطرب. هر دیده بینا که روی آن دلبر رعنا دید آشفته گردید، جانفشانی نمود؛ و هر گوش شنوا که آن نغمه ربّانی بشنید مستمع از فرط طرب جانبازی فرمود؛ پروانه عشق حول سراج الهی بال و پر بسوزد و سمندر حبّ در آتش عشق برافروزد؛ مرغ بیگانه را از حرارت این آتش بهره و نصیب نه و طیر ترابی را در این دریای الهی خوض و شنایی نیست..." (بشارة النور، ص ۱۷۱)

شأن و منزلت عاشقان و مشتاقان کوی دوست جز با بلا ظاهر نشود، "سبحانک یا الهی
لولا البلیاء فی سبیلک من این یظهر شأن عاشقیک و لولا الرزایا فی حبک بأی شیء ینبئ
شأن مشتاقیک ... و ما الذّسم الرّدی فی سبیلک و ما اعزّ سهام الأعدا لاعلاء کلمتک." (آثار
قلم اعلی، ج ۶، ص ۱۳۶) و حرارت بیان الهی نیز جز با ظهور برودت به منصفه ظهور نرسد، "لو
لا البرودة کیف تظهر حرارة بیانک یا مبین العالمین و لولا البلیة کیف اشرفت شمس
اصطبارک یا شعاع العالمین." (ادعیه محبوب، طبع طهران، ص ۱۶۴)

فی الحقیقه اگر کسی به لذت بلایای در راه خدا پی برد، او را سپاس خواهد گفت و هر
آنچه را که نزد او عزیزتر است برای او انفاق خواهد کرد، "لعمرالله من یجد لذّة الضراء فی سبیل
الله مالک الأسماء لیشکرالله بدوام الملک و الملكوت و ینفق فی سبیله اعزّ ما عنده انه لهو
الصّادق المخبر الحکیم..." (آثار قلم اعلی، ج ۲، ص ۱۸۸)

لکن شکی نیست که ظاهر این بلایا تلخ است، ناگوار است، گاه غیر قابل تحمل می
نماید و انسان جز با اعتماد به کلام یزدان به سرّ مکنون در آنها پی نمی برد. اما، چون حبّ خدا
در بنّ جان جای گیرد، هر تلخی را به جان می پذیرد، "تحمل بلایا و محن و شهادت در سبیل
ذوالمنن از آئین دیرین عاشقان است و منتهی آرزوی مشتاقان ... این زهر نه، شهد و شکر
است؛ و این تلخ نه، قند مکرر است." (بیان حضرت عبدالبهاء در صفحه ۱۷۱ بشارة النور)
جمال قیوم بنفسه با بیان "بلائی عنایتی ظاهره نار و نعمة" به تلخی آن شهادت می
دهد، اما می فرماید، "اگرچه آنچه وارد شده ظاهر آن بسیار تلخ و ناگوار بوده، و لکن در باطن
چون فی سبیل الله بوده، بسیار شیرین است. عنقریب معرضین نادم و خاسر مشاهده شوند و
مقبلین به کمال عزّ و تمکین. هذا حتم عند ربک انه لهو العلیم الخبیر..." (آثار قلم اعلی، ج ۶،
ص ۱۳۱)

اما مشاهده راحتی حقیقی که از این زحمت و مشقت حاصل می شود، دیده بصیرت
می خواهد. زیرا ظاهر آن گویای نعمت است، اذیت است، ناراحتی است، در بدری است،
رنجوری تن است و حزن قلب. باید دیده بینا یافت تا به حقایق مندمج در آن پی برد، "اگر ناس
به دیده بصیرت ملاحظه نمایند، مشهود شود که این محن و بلایا و مشقت و رزایا که بر
مخلصین و مؤمنین نازل و وارد است عین راحت و حقیقت نعمت است و این راحت و عزت
معرضین از حق نفس مشقت و عذاب و زحمت است. زیرا که نتیجه و ثمره این بلایا راحت
کبری و علت وصول به رفرف اعلی است و پاداش و اثر این راحت، زحمت و مشقت عظمی
است و سبب نزول در درک سفلی. پس در هیچوقت و احیان از نزول بلایا و محن محزون

نباید بود و از ظهورات قضایا و رزایا مهموم و مغموم نشاید شد. بلکه به عروة الوثقی صبر باید تمسک جست و به حبل محکم اصطبار تشبث نمود، زیرا اجر و ثواب هر حسنه را پروردگار به اندازه و حساب قرار فرموده مگر صبر را که می فرماید انما یوفی اجرهم بغير حساب... (مائده آسمانی، ج ۴، ردیف ب، باب ۳، لوح اول)

ناپایداری عزت و ذلت این دنیا

شان دنیا چنان است که زمانی انسان در اوج است و زمانی در حضيض؛ زمانی در عین راحت و نعمت به سر می برد و طولی نمی کشد که به نعمت دچار می شود؛ در این حین بر مسند عزت تکیه می زند و حینی بعد بر خاک مذلت می افتد. پس هیچیک لایق اعتنا نبوده و نیست؛ نه به آن باید مسرور شد و نه از این باید مغموم گشت. هر دو گذرا و ناپایدارند. اگر نیک بنگریم چه بسا ببینیم که محنتش از راحتش بیشتر و نعمتش از طربش افزونتر، "انّ الدنیا مکدره مغبره" قدمت محنتها راحتها و سبق نعمتها طربها. اوست محبوب غافلین و مبعوض عارفین؛ راحت و وفا در او چون کیمیا و بلای او خارج از حد احصاء. یری فیها الانسان ما لایحبّ ان یراه و یعاشر مع من لایرید لقاؤه. لوکان لها مقام لترانی مستویاً علی عروشها و لوکان لها قدر ما عرض عنها موجدها و سلطانها. دعها لأهلها ایاک ان یحزنک حزنها او یسرک زخرفها؛ عزها ذل و ثروتها فقر و بقائها فناء." آثار قلم اعلی، ج ۵، ص ۱۳۹ / ج ۷، ص ۳۲۲)

البته هر یک از این دو زائل شود، و دیگری برجایش بنشیند، "از زحمت ایام معدوده دلتنگ مباشید و از خرابی تن ظاهر در سیل محبوب محزون مشوید. چه که بعد هر خرابی عمارتی منظور گشته و در هر زحمتی نعیم راحت مستور... (مجموعه الواح، ص ۳۲۹)

غفلت ناس است که سبب می شود از ذلت بنالند و به عزت ببالند، "از علو و دنو و عزت و ذلت دنیا منال. در کل احوال به ما ناظر باش؛ چه که کل آنچه مشهود مفقود خواهد شد. این که مشاهده می نمایی که بعضی از ناس به عزت دنیا مسرورند و به علو آن مغرور، این از غفلت آن نفوس است و هر ذی بصر و ذی نظری شهادت می دهد که این قول حق است و این بیان از مشرق تبیان اشراق نموده؛ چه که کل عالمند به این که جمیع این امورات غیر معتبر و غیر ثابت است و چون رسول موت وارد شود، جمیع متغیر. لذا، معلوم و محقق است نفوسی که به این امور دل بسته اند غافلند و از غفلت است که به این اسباب ظاهره مشغول شده اند... ای سلمان دنیا در مرور است و عنقریب کل من علی الارض از آنچه مشاهده می نمایی به تراب راجع خواهند شد." (مجموعه الواح، صص ۱۲۶-۱۲۵)

فقر و غنا

نه باید به نعمت ظاهره شاد بود، و نه از ذلت ظاهره محزون؛ نه به فقرش باید اندوهی به دل راه داد و نه به غنای ظاهری دل خوش داشت، که هر دو زائل گردد و دیگری بر جایش نشیند، "إِنْ أَصَابَتْكَ نِعْمَةٌ لَا تَفْرَحْ بِهَا... وَإِنْ يَمَسَّكَ الْفَقْرُ لَا تَحْزَنْ." اما، فقر از ماسوی الله نعمتی است بزرگ، نباید حقیرش شمرد زیرا که در غایت آن غنای بالله روی خود را نشان دهد و غنای الهی انسان را به او متکی می‌سازد. از آن گذشته، خداوند فقیر را دوست دارد و با او هم‌نشین و مجالس است، "او فقیر را دوست داشته و دارد و با او مجالس و مؤانس. اگر بر تراب جالسی غم مخور، مالک عرش با تُست؛ اگر گرسنه‌ای محزون مباش، مُنزل مائده به تو ناظر؛ اگر شب بی چراغی دلتنگ مشو، مطلع نور حاضر. اِنِّي اَوْ اَنْسَ مَعَ كَلِّ فَقِيرٍ و اَقْعُدُ مَعَ كَلِّ مَسْكِينٍ و اَتَوَجَّهُ اِلَى كَلِّ مَظْلُومٍ و اَنْظُرُ كَلِّ مَكْرُوبٍ. لَذَّتْ بَيَانَ رَحْمَنِ و حَلَاوَتِ هَايِ اَنْ تَلْخِي هَايِ اَيْنِ دُنْيَايِ فَا نِيَهَ رَا مَبْدَلٌ فَرْمَايِدُ و زَائِلٌ نَمَايِدُ." (مائده آسمانی، ج ۴، ردیف خ، باب اول) صبر بر فقر به مراتب بر شکر ثروت مزیت دارد، اما شکر بر فقر به مراتب از صبر بر فقر بهتر است. از همه بهتر غنی منفق است، "فقیر صابر بهتر از غنی شاکر است؛ اما فقیر شاکر بهتر از فقیر صابر است و بهتر از همه غنی مُنْفِق است که از امتحان خالص مانده و سبب آسایش نوع انسان گشته." (بدایع الآثار، ج ۱، ص ۱۸۵)

اخذ و عطا، فقر و غنا به اراده حق است و آن نیز مبتنی بر حکمت. البتّه کسانی که مقرب درگاه کبریا هستند، جمیع امور را به او تفویض می‌نمایند، "بِسْمِ رَبِّنَا الْاَقْدَسِ الْاَعْظَمِ الْعَلِيِّ الْاَبْهِيِّ حَمْدٌ مَحْبُوبٌ عَالَمٌ و مَقْصُودٌ اَمَمٌ رَا لَایِقٌ و سَزَا سَتٌ كِهَ لَا زَالٌ اِخْذٌ و عَطَا اِزْ یَمِیْنِ و یَسَارٌ اِرَادَهْ اَشْ جَارِی و ظَاهِرٌ. اِخْذٌ نَمَايِدُ اَنْچِهَ رَا عَطَا فَرْمُودٌ و عَطَا فَرْمَايِدُ اَنْچِهَ رَا اِخْذٌ نَمُودٌ. دَرِ اِخْذِشْ صَدِّ هَزَارِ حَكْمَتِ بَالِغِهَ مَسْتَوِرٌ و هَمْچِیْنِ دَرِ عَطَايِشْ. بَلَنْدِی و عِلْوٌ مَقَامِ عَطَا رَا اِزْ اِخْذٌ مَعْلُومٌ نَمُودٌ... اَيْنِ اسْتِ كِهَ مَقْرَبِیْنِ و مَوْحِدِیْنِ و مَخْلِصِیْنِ جَمِیْعِ اَمُورِ رَا تَفْوِیْضٌ نَمُودِهْ اَنْدُ و بِهَ اسْتِقَامَتِ تَمَامٌ بَرِ اَنْچِهَ وَا رَدٌ شَدِهَ صَبْرٌ نَمُودِهْ اَنْدُ. چِهَ كِهَ اَنَّهُ یَعْلَمُ مَا عِنْدَنَا لَا نَعْلَمُ مَا عِنْدَهُ و هُوَ الْعَلِیْمُ الْخَبِیْرُ." (آثار قلم اعلی، ج ۷، ص ۳۰)

بنابراین قلب را باید از حبّ دنیا طاهر ساخت؛ می‌توان ثروت و غنا را مالک شد، مشروط بر آن که ما را از حبّ مولى باز ندارد. چه که "الدّنيا هي غفلتكم عن موجدكم و اشتغالكم بما سويه و الآخرة... كلما يمنعكم اليوم عن حبّ الله أنّها لهي الدّنيا أن اجتنبوا منها لتكوننّ من المفلحين." اما اگر کسی غنا را مالک شود و این غنا او را از حق باز ندارد، ابدأ

منعی بر آن نیست، چه که تمام آنچه که در آسمانها و زمین آفریده شده برای بندگان مؤمن و موحد است لا غیر، "انّ الذی لن یمنعه شیءٌ عن الله لا بأس علیه لو یزین نفسه بحلل الأرض و زینتها و ما خلق فیها. لأنّ الله خلق کلّ ما فی السموات و الارض لعباده الموحّدين." (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۱۱۳-۱۱۲)

اما خداوند مایل است که ما به جای طلب ثروت و غنا و توجّه به دنیا، به یاد سفر روحانی خویش باشیم و توشه‌ای برای آن عالم فراهم کنیم. چه که انسان وقتی عازم سفری است، باید برای آن سفر تدارک ببیند. وقتی در عالم رحم عازم این دنیا بودیم، می‌بایست به تدارک ثروت و غنا می‌پرداختیم، نه حالا که عازم مرحله بعدی هستیم، "ان کنتم تریدون الدنیا و زحرفها ینبغی لکم بأن تطلبوها فی الاّیام الّتی کنتم فی بطون امّهاتکم لأنّ فی تلك الاّیام فی کلّ ان تقرّبتم الی الدنیا و تبعدتم عنها إنّ کنتم من العاقلین. فلما وُلدتم و بلغ أشدکم اذا تبعدتم عن الدنیا و تقرّبتم الی التراب فکیف تحرصون فی جمع الزخارف علی انفسکم بعد الذی فات الوقت عنکم و مضت الفرصة فتنبّهوا یا ملأ الغافلین." (مجموعه الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۲۶-۲۵)

لذا اگر طالب ملکوت الهی هستیم و دولت جاودانی، باید از این دولت و مکتب فانی و زائل دست بشوییم و روی به حق کنیم، "ای دوستان از آایش امکان خود را ظاهر نماید تا به آسایش جاودان فائز گردید؛ آنچه غیر اوست فانی بوده و خواهد بود و آنچه با اوست به دوام ملکوت باقی خواهد ماند. جهد نماید تا به حیوة باقیه فائز شوید و علت و سبب این امر حبّ الله و استقامت بر امرش بوده." (آثار قلم اعلى، ج ۷، ص ۱۹۰)

لذا از همه نقوش و اوهام باید چشم پوشید و دیده به جمال حق دوخت و والّه و شیدای اوگشت تا به حیات حقیقی فائز شد. باید از سنگینی این دنیا خود را رها کرد و در هوای دوست چرخ‌زنان به اوج افلاک رسید، "ای عاشقان جمال ذوالجمال و ای والهان هوای قرب ذوالجلال هنگام قرب و وصال است نه موقع ذکر و جدال. اگر صادقید معشوق چون صبح صادق ظاهر و لائح و هویدا است. از خود و غیر خود بلکه از نیستی و هستی و نور و ظلمت و ذلت و عزت، از همه بپردازید و از نقوش و اوهام و خیال دل بردارید و پاک و مقدّس در این فضای روحانی و ظلّ تجلیات قدس صمدانی با قلب نورانی بخرامید. ای دوستان، خمر باقی جاری و ای مشتاقان، جمال جانان بی نقاب و حجاب و ای یاران، سینای عشق در جلوه و لمعان. از ثقل حبّ دنیا و توجّه به آن خفیف شده چون طیور عرشی در هوای رضوان الهی پرواز کنید و آهنگ آشیان لایزالی نمائید و البتّه جان را بی آن قدری نباشد و روان را بی جانان

مقداری نه. پروانگان یمن سبحان در هر دمی حول سراج دوست جان بازند و از جانان نپردازند. هر طیری را این قدر مقدور نه و الله یهدی من یشاء الی صراط علی عظیم. کذلک نرشّ حینئذ علی اهل العماء ما یقلّبهم الی یمین البقا و یدخلهم الی مقام الذی کان من سماء القدس مرفوعاً." (آثار قلم اعلی، ج ۷، ص ۲۰۸)

باید او را خواست و جز او را از او نطلبید تا بتوان در ظلّ رحمتش در آمد. طلعت میثاق رمز مصون را که اسرار محبت الهیه و مستور در هویت قلب است بیان می فرماید و نحوه وصول به حق را شرح می دهد، "ای رفیق از هر ثیابی برهنه شو و از هر آلاشی مجرد گرد؛ قمیص نیستی بیوش و بر سریر محویت و فنا جلوس کن. از خدا جز خدا مطلب و از حقّ به غیر از رضایش مجو. از خود بیگانه شو تا در ظلّ رحمت خداوند یگانه در آبی و از وجود مفقود شو تا حیات محمود یابی... آنچه منتهی آمال خلق است قسم به جمال حقّ از خاک پست تر. تو آنچه در ملکوت وجود مقبول و محبوب تعلق به آن یاب و مفتون آن گرد تا از شجره زندگانی میوه رحمانی یابی و از حیات عنصری بقای ابدی سرمدی جویی." (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج ۲، ص ۱۲۸)

پس باید مال را، که از آن ما نیست و به صرف فضل و کرم الهی عنایت شده، به فقرا انفاق کنیم، تا خداوند در آسمان از کنوز فنا ناپذیرش و خزائن فساد ناپذیرش به ما عنایت فرماید، "انفق مالی علی فقرائی لتنفق فی السماء من کنوز عزّ لا تفنی." باید از خود گذشت و به دیگران پرداخت و مساوات بل مواسات را مدّ نظر داشت، "مساوات آن که انسان عباد الله را از آنچه حقّ جلّ جلاله به او عنایت فرموده محروم ننماید؛ خود متنعم و مثل خود را هم متنعم نماید. این مقام بسیار محبوب است، چه که کلّ از نعمت قسمت می برند و از بحر فضل نصیب و آنان که سایرین را بر خود ترجیح می دهند، فی الحقیقه این مقام فوق مقام است..." (امر و خلق، ج ۳، ص ۲۵۶ / ادعیه محبوب، ص ۳۹۹)

مقام فضل است و مقام عدل، "یا ابن الانسان لو تکون ناظراً الی الفضل ضع ما ینفعک و أخذ ما تنتفع به العباد و ان تکن ناظراً الی العدل اختر لدونک ما تختاره لنفسک." (کلمات فردوسی، مجموعه اشراقات، ص ۱۱۹)

رزق و روزی را که خداوند به ما عنایت می کند، باید به فقرا انفاق نمود و اطمینان داشت که خداوند عنایت خود را از ما دریغ نخواهد فرمود، "انفقوا ما رزقتم به ان کنتم فقراء یغنیکم الله من فضله انه کان علی کلّ شیء قدیراً. فسوف یجزی الله الذین آمنوا ثم انفقوا احسن

الجزء من عنده فيدخلهم في رضوان قدس قديماً" (بيان حضرت بهاء الله منقول در توقيعات مبارکه، ج ۱، ص ۲۳۶)

حضرت عبدالبهاء اطمینان می دهند، "ای احبای الهی یقین نمایید که در مقابل این اعانت اضعاف مضاعف خیر و برکت در زراعت و صناعت و تجارت حاصل گردد. من جاء بالحسنة فله عشر امثالها (قرآن، سوره انعام، آیه ۱۶۰) شبهه‌ای نیست که حیّ قدیر اهل انفاق را تأیید شدید فرماید." (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۴، ص ۱۳۱)

اما انفاق کردن مستلزم توانایی چشم‌پوشی از منافع خویشتن است؛ میل به منفعت در ذات انسان به ودیعه گذاشته شده و بدون توقع کسب منافع بیشتر نمی‌تواند از منافع فعلی خود چشم‌پوشد، مگر آن که ردای ایمان به تن کرده باشد و به رضای مولایش در این انفاق اطمینان تام داشته باشد. طلعت میثاق در رساله مدنیّه (ص ۱۱۴) شهادت می‌دهد که، "ممکن نیست که نفوس از منافع ذاتیه خود چشم‌پوشند و خیر خود را فدای خیر عموم نمایند الا به تدبیر حقیقی. چه که در طینت انسانیّه محبت ذاتیه خود مخمّر؛ و ممکن نیست بدون امیدواری اجر جزیل و ثواب جمیل از فوائد موقتّه جسمانیّه خود بگذرد. ولكن شخص موقن بالله و مؤمن به آیات او، چون موعود و متیقّن ثبوت کلیّه اخرویه است و جمیع نعم دنیویّه در مقابل عزّت و سعادت درجات اخرویه کأن لم یکن انگاشته گردد، لهذا راحت و منافع خود را ابتغائاً لوجه الله ترک نموده در نفع عموم دل و جان را رایگان مبدول دارد."

حضرت ولی امرالله هدایت می‌فرمایند، "ثالث، حسن سلوک و مماشات اغنیاست و خضوع بزرگان نسبت به عموم، خصوصاً با فقرا که گفته‌اند «تواضع ز گردن‌فرازان نکوست.» نه تنها ترک تکبر و تفاخر بلکه فقرا و ضعفا را امانت حق دانند و امانت الهیه را محفوظ و مسرور دارند نه آن که به آرایش مزید حسرت و ملال آنان گردند. وقتی عالم انسانی رو به ترقی شایسته نهد که رؤسای دنیا در نهایت سادگی زندگی نمایند، چندان که طرز زندگی برای عموم رعایا نیز سهل‌الحصول شود و فقرا را مسرور نماید نه ملول. زیرا زندگی ساده و ترک تکبر و آرایش هر صعوبتی را سهولت بخشد و ظلم و اعتساف را به عدل و انصاف مبدل کند و عالم را از احتیاجات شدید برهاند. پس سزاوار آن است که احبای حق فعلاً سرمشق دیگران شوند و جداً بر تعدیل اوضاع زندگی برخیزند." (توقیعات مبارکه، ج ۲، ص ۶۸)

پس کلام حق را بشنویم که فرمود، "ایاکم أن لاتمنعوا فضول اموالکم عن ذوی القرباء منکم ولا عن الفقراء و المساکین." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۳۲۷)

اما نزد حق انفاق روح یا نثار جان از این نیز مهم‌تر و زیباتر است و آن گذشتن از جان است در راه رسیدن به جانان؛ ترک تراب است برای وصول به ربّ الارباب. شهادت محبوب آفاق در مورد ملاّ علیجان ماهفروزکی شاهی است بر این مقال، "قد رأيت يا الهی عبدک علیاً مطروحاً علی التراب الذی کان منجذباً بنفحات وحیک و متحرکاً بارادتک و مشتعلاً بنار حبّک ... قد جاهد فی سبیلک حق الجهاد و قام علی خدمتک حق القیام الی أن صار محمّراً بالدم أمام وجه العالم و انفق روحه شوقاً للقائک و وصالک یا مالک القدر. بذلک ناحت حوریة البهاء فی الفردوس الأعلى و اهل الجنة العلیا و خباء المجد فی ملکوت السماء..." (لثالی درخشان، ص ۱۷۹)

مهیا ساختن محیط برای تجلی خداوند

"عالم ناسوت را باید جلوه‌گاه فیوضات ملکوت نمود." (مکاتیب ۱، ص ۳۰۸) چه که "هیكل الوجود عرشی" و باید از هر چیزی پیراسته شود تا محل استوای خداوند گردد. هر یک از اجزاء طبیعت مظهر اسم خلاق الهی است، آسمانها نشانه‌های بزرگی خداوند است باید به دیده پاکیزه در آن نگریست و ستاره‌ها گواه راستی اویند به این راستی باید گواهی داد. (مجموعه الواح، ص ۲۵۲) در کلیه اشیاء تجلی خداوند وجود دارد، باید به آن احترام گذاشت، "از علو جود بحت و سمو کریم صرف در کل شیء عمّا یشهد و یری آیه عرفان خود را ودیعه گذارده تا هیچ شیء از عرفان حضرتش علی مقداره و مراتبه محروم نماند و آن آیه مرآت جمال اوست در آفرینش." (پیام آسمانی، ج ۲، ص ۲۱۳)

حضرت بهاء الله در مناجاتی می فرمایند که خدایا هیچ شیئی نیست مگر آن که آیات و ظهورات و شئونات تو را می شناساند و ذکر می کند. قسم به عزّت تو، ای خدا، هر زمان که به آسمان نگاه می کنم مرا به علو و ارتفاع و سمو و بلندی مرتبه تو متذکر می سازد و چون به زمین نگاه می کنم ظهورات قدرت و بروزات نعمت تو را می شناساند و هر زمان که به دریا می نگرم درباره عظمت و اقتدار و سلطنت و کبریایی تو سخن می گوید و هرگاه به کوهها می نگرم پرچم های نصرت و عزّت تو را به من نشان می دهد، "لا أرى من شیء الاّ و قد یعرفنی و یندکرنی بآیاتک و ظهوراتک و شئوناتک. و عزّتک کلّما یتوجّه طرف طرفی الی سمائک یندکرنی بعلوک و ارتفاعک و سموک و استعلائک و کلّما التفت الی الأرض انّها تعرفنی ظهورات قدرتک و بروزات نعمتک و کلّما أنظر الی البحر یکلمنی فی عظمتک و اقتدارک و سلطنتک و کبریائک و لمّا أتوجّه الی الجبال تُرینى ألوّیه نصرک و أعلام عزّک..." (مناجاة، ص ۱۸۲)

در ایقان شریف (ص ۷۵) نیز به این نکته صریحاً اشاره کرده‌اند، "آنچه در آسمان‌ها و زمین است محال بروز صفات و اسمای الهی هستند، چنانچه در هر ذره آثار تجلی آن شمس حقیقی ظاهر و هویدا است که گویا بدون ظهور آن تجلی در عالم ملکی هیچ شیئی به خلعت هستی مفتخر نیاید و به وجود مشرف نشود. چه آفتاب‌های معارف که در ذره مستور شده و چه بحرهای حکمت که در قطره پنهان گشته؛ خاصه انسان که از بین موجودات به این خلع تخصیص یافته و به این شرافت ممتاز گشته."

در لوح حکمت نیز اشاره دارند که طبیعت مظهر یکی از اسماء الهی، یعنی آفرینندگی، است، "قل انّ الطّبیعة بکینونتها مظهر اسمی المبتعث و المکون و قد تختلف ظهوراتها بسبب من الأسباب و فی اختلافها لآیات للمتفرّسین و هی الإرادة و ظهورها فی رتبة الإمكان بنفس الإمكان و أنّها لتقدیر من مقدرّ علیم... انّ البصیر لایری فیها الاّ تجلی اسمنا المکون..." (مجموعه الواح، ص ۴۲)

بنابراین می‌توان گفت که هیکل وجود، یعنی محیط زندگی ابناء بشر را باید به نحوی از آلودگی‌ها پیراست تا محلّ استوای ذات الهی و تجلی مظهر سبحانی گردد. این استقرار و استوای جمال رحمانی که در کلمات مکنونه ذکر شده در بیان حضرت عبدالبهاء متجلی است:

هو الله ای یاران حقیقی و مشتاقان جمال الهی چون حیّ قیوم به جمیع اسماء و صفات و کمالات و شعون بر ماکان و مایکون تجلی فرمود و مطلع امکان را به انوار نیر لامکان منجلی نمود، جوش و خروش در ذرات کائنات افتاد، نیشان رحمت فیضان نمود و پرتو آفتاب درخشید و نسیم صهبا بوزید و ندای الهی به گوش‌ها رسید؛ دلها بطیید و جانها برمید، رخ‌ها برافروخت و پرده‌ها بسوخت و روی یار مهربان جلوه نمود؛ قلوب عاشقان شعله سوزان بزد و چشم مشتاقان از سرور گریبان شد؛ گلشن توحید تزین یافت و گلزار تجرید آراسته گشت؛ جشن فیوضات ترتیب یافت و بزم الست آماده گشت؛ سریر سلطنت الهیه استقرار جست و "الرّحمن علی العرش استوی" محقق گشت.

پس، اعظم تجلی جمال قدم در این بزم اتم در هیکل میثاق جلوه فرمود و بر آفاق اشراق نمود؛ مطرب الهی اوتار مثال و مثنای به دست گرفت و به آهنگ پارسی این ترانه آغاز کرد:

این عهد الست است این، این پیمان به دست است این، بازار شکست است این، از
یوسف رحمانی

میثاق وفاق است این، پیمان و طلاق است این، آفات نفاق است این، از رحمت یزدانی

این عهد قدیم است این، این سرّ قویم است این، این امر عظیم است این، از طلعت
ابھائی
روحی لأحبّائه الفداء ع (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۴۱۳)

اما این که چگونه باید این هیکل وجود را منزه و مطهر داشت تا قابل استوا و استقرار
مظهر الهی گردد، در سایر آثار ذکر شده است:

اول: نحوه معامله با عالم جسمانی. در لوح "دو ندای فلاح و نجات"، حضرت عبدالبهاء اشاره
فرموده‌اند که، "چون نظر در انتظام ممالک و مدن و قری و زینت دلربا و لطافت آلاء و نظافت
ادوات و سهولت سیر و سفر و توسیع معلومات عالم طبیعت و مخترعات عظیمه و مشروعات
جسیمه و اکتشافات علمیه و فنیه نمایی گویی که مدنیت سبب سعادت و ترقی عالم بشری
است و چون نظر در اختراعات آلات هلاک جهنمی و ایجاد قوای هادمه و اکتشافات ادوات
ناربه که قاطع ریشه حیات است نمایی واضح و مشهود گردد که مدنیت با توحش توأم و هم
عنان است؛ مگر آن که مدنیت جسمانیه مؤید به هدایت ربّانیه و سنوحات رحمانیه و اخلاق
الهیّه گردد و منضم به شئون روحانی و کمالات ملکوتی و فیوضات لاهوتی شود." (مکاتیب
عبدالبهاء، ج ۱، ص ۳۰۸)

دوم: نهی از جنگ و جدال در عرصه وجود. عرصه وجود نباید محلّ جنبه حیوانیه و نقائص
شهوانیه انسان گردد؛ بلکه باید علویت فطریه او مجال ظهور و بروز یابد. حضرت عبدالبهاء می
فرمایند، "انسان دو جنبه دارد؛ یکی علویت فطریه و کمالات عقلیه و دیگری سفلیت حیوانیه و
نقائص شهوانیه. اگر در ممالک و اقالیم آفاق سیر نمایند از جهتی آثار خراب و دمار مشاهده
کنید و از جهتی مآثر مدنیت و عمار ملاحظه فرمایید. اما خراب و ویرانی آثار جدال و نزاع و
قتال است ولی عمار و آبادی نتایج انوار فضائل و الفت و وفاق..." (همان، ص ۳۱۳)

سوم: تنزیه و تقدیس و نظافت ظاهره. به بیان حضرت عبدالبهاء، "چون انسان در جمیع مراتب
پاک و طاهر گردد مظهر تجلی نور باهر شود... در جمیع مراتب تنزیه و تقدیس و پاکی و لطافت
سبب علویت عالم انسانی و ترقی حقائق امکانی است؛ حتی در عالم جسمانی نیز نظافت
سبب حصول روحانیت است." (همان، ص ۳۲۴)

چهارم: نظافت منزل. حضرت بهاء الله در لوحی خطاب به یکی از اماء الرحمن می فرمایند که در
غیاب او و غفلتش از خانه اش وارد خانه او شده‌اند و از آن رائحه تقدیس استشمام نکرده‌اند و
حال او را آگاه می کنند. سپس کلیه نفوس را مخاطب قرار می دهند که به نظافت منازل و تطهیر

لباس هایشان از آنچه که موجب کراهت خداوند است بپردازند. و سپس می‌فرمایند در جمیع احوال طالب لطافت هستند، "یا اُمّتی انا بعثنا العنایة علی هیکل اللّوح و انا ارسلناه الیک لتفتخری به بین العالمین. انا وردنا بیتیك حین غفلتکِ عنه و ما استنشقنا منه رائحة القدس کذلک ینسکِ الخبیر. نظّفوا یا قوم بیوتکم و غسلوا لباسکم عمّا یکرهه الله کذلک یعظکم العلیم. انا نحبّ اللطافة فی کلّ الأحوال ایاکم أن تتجاوزوا عمّا أمرتم به فی کتاب الله العزیز الحمید." (امرو خلق، ج ۳، ص ۲۹۵)

از آن گذشته فردی که به لطافت و نظافت ظاهره متمسک نباشد، اعمالش هدر می‌رود، اهل فردوس از نگاه کردن به او اکراه خواهند داشت، دعایش به ساحت خداوند صعود نخواهد کرد، ملاً اعلی از او اجتناب می‌کنند، "تمسکوا باللطافة فی کلّ الأحوال لئلا تقع العیون علی ما تکرهه انفسکم و اهل الفردوس و الذی تجاوز عنها یحبط عمله فی الحین و إن کان له عذرٌ یعفُ الله عنه انه لهو العزیز الکریم ... و الذی یری فی کسائه و سَخُّ لایصعد دعائه الی الله و یجتنب عنه ملاً عالون. انا اردنا أن نراکم مظاهر الفردوس فی الأرض لیتضوَع منکم ما تفرح به افئدة المقربین." (امرو خلق، ج ۳، ص ۲۹۴)

چهارم: روشنی بخشیدن به طبیعت. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "این عالم طبیعت تاریک است باید آن را روشن کرد. روشنایی اش به چه چیز است؟ به این که زمینی که به اقتضای طبیعت خار بیرون آورده، علف‌های بیهوده انبات نموده، آن را شخم کنیم و تربیت نماییم تا گل‌های معطر بروید و دانه‌های بابرکت که رزق انسانی است بروید؛ این جنگلهایی که به حال طبیعی و ظلمانی است، فیض و برکت ندارد، تربیت می‌کنیم، درخت‌های بی‌ثمر را بارور می‌نماییم؛ جنگل بود بوستان می‌کنیم؛ درهم بود منتظم می‌نماییم؛ اول ظلمانی بود چون بوستان شد، نورانی گشت..." (خطابات مبارکه، ج ۲، ص ۸-۲۸۴)

پنجم: نهی از محزون کردن دیگران. هر نفسی امروز به مثل این عالم خلق شده و لذا حکم عالم بر او اطلاق می‌شود، "هر نفسی را الیوم به مثل این عالم خلق فرموده‌ایم؛ چنانچه در عالم مُدُن مختلفه و قراء متغایره و همچنین از اشجار و اثمار و اوراق و اغصان و افنان و بحار و جبال و کلّ آنچه در او مشهود است، همین قسم در انسان کلّ این اشیاء مختلفه موجود است. پس یک نفس حکم عالم بر او اطلاق می‌شود و لکن در مؤمنین شعونات قدسیه مشهود است؛ مثلاً سماء علم و ارض سکون و اشجار توحید و افنان تفرید و اغصان تجرید و اوراق ایقان و ازهار حبّ جمال رحمن و بحور علمیّه و انهار حکمیّه و لآلی عزّ صمدیّه موجود." (لوح نصیر، مجموعه الواح طبع مصر، ص ۱۸۱-۱۸۲) قتل انسان مانند تخریب بنایی است که خداوند ساخته است

(کتاب اقدس، بند ۷۳). در قرآن (سوره مائده، آیه ۳۶) نیز قتل یک نفس معادل قتل جمیع نفوس و احیاء یک نفر بمنزله زندگی بخشیدن به کلیه نفوس محسوب شده است. لذا اگر انسان بدون فراش بخوابد، پای برهنه راه برود و در بیابانها به ناله و گریه پردازد بهتر از آن است که شخص مؤمنی را محزون نماید. (اقتدارات، ص ۲۰۲)

اکنون تجلی الهی صورت گرفته و جمیع کائنات به فرح و انبساط آمده‌اند. جمال مبارک به این نکته تصریح می‌فرمایند، "امروز جذب کلمه الهی عالم را اخذ نموده؛ جمیع اشیاء به کمال فرح و انبساط به ذکر و ثنا مشغول. آب می‌گوید ای خاک بیا ذکرهای عالم را بگذاریم و به ثنای مالک قدم مشغول شویم. جبال می‌گوید، ای اشجار، امروز روز تغنی و ترنم است، چه که مقصود غیب و شهود برکرسی ظهور مستوی. نیکوست وقت ما و نیکوست روز ما و نیکوست حال ما. فضل محبوب عالمیان احاطه نموده، انوار آفتاب شفقت تابیده، دریای رحمت موج و نور بخشش مشرق. یک آن این یوم عندالله افضل است از قرون و اعصار... امروز آفتاب به لک الحمد یا سید العالم ناطق و آسمان به لک الثناء یا مالک الأسماء متکلم." (لئالی حکمت، ج ۳، ص ۲۴۵)

قلب را آماده نزول و ظهور الهی کنیم

قلب محلّ و منزل خداوند است، "فؤادک منزلی قدسه لنزولی"؛ جمیع آنچه که در آسمانها و زمین است برای انسان است، مگر قلوب که محلّ نزول تجلی الهی است. این منزل را باید حفظ کرد، نباید به دیگری وا گذاشت، نباید در آن تصرف کرد، نباید بی اذن صاحب‌خانه در آن وارد شد؛ نباید به امر دیگری مشغولش ساخت. تنها اجازتی که به ما داده‌اند آن است که در روضه قلب گل عشق بکاریم و لاغیر. دل مانند شمعی است که برافروخته دست قدرت الهی است. نباید گذاشت بادهای نفس و هوی که مخالف روشنی شمع است، به هبوب آید و شمع را خاموش کند.

به عبارت دیگر، قلب ما آینه‌ای است که باید آن را صیقل داد تا انوار الهی در آن تجلی کند، "خلصوا مریاء قلوبکم لتجلی الأنوار من هذا الجمال الذی أشرق فی قطب الإستجلال و یستضیء فی مرکز الزوال بضیاء الذی استضاء منه کلّ من فی السموات و الأرضین الا الذینهم کفروا بآیات الله ثم أنکروا برهانه و جاحدوا آثاره و أعرضوا عن جماله و کانوا من المغلین." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۵۶)

در واقع نزول جمال الهی به صورت تجلی جمال او است در آینه قلوب. تقدیس و تطهیر قلب وسیله می‌خواهد و آن "کوثر بیان رحمن" است، "ای قوم امروز آفتاب بیان از افق سماء فضل مُشرق و نور ظهور مکلم طور امام اُدیان ساطع و لامع. صدر و قلب و سمع و بصر را به کوثر بیان رحمن مقدس و مطهر سازید و بعد توجه نمایید. لعمرالله از جمیع اشیاء قد اتی الحق اصغاء کنید." (لوح ابن ذئب، ص ۴۸ / به ص ۵۳ کتاب ایقان نیز توجه شود)

و شرط تجلی الهی پاک کردن قلب از نقوش پیشین است، یعنی از هر آنچه دیده و شنیده و ادراک نموده، "اگر این عباد در ظهور هر یک از مظاهر شمس حقیقت چشم و گوش و قلب را از آنچه دیده و شنیده و ادراک نموده پاک و مقدس می‌نمودند، البته از جمال الهی محروم نمی‌مانند و از حرم قرب و وصال مطالع قدسیه ممنوع نمی‌گشتند." (ایقان، ص ۱۲-۱۱)

یکی از دلایل عدم تجلی الهی در قلب، قلبی که "مقر استواء رحمانی است و عرش تجلی ربّانی" است، مشغول بودنش به امور دیگر است، لذا از خداوند، علیرغم نزدیکی حضرتش، محروم و محجوب می‌ماند، "حق فرموده که من به انسان نزدیکترم از رگ گردن او به او. لذا می‌گویند با وجود آن که تجلی حضرت محبوب از رگ گردن به من نزدیکتر است، مع ایقان من به این مقام و اقرار من به این رتبه، من از او دورم، یعنی قلب که مقر استواء رحمانی است و عرش تجلی ربّانی، از ذکر او غافل است و به ذکر غیر مشغول؛ از او محجوب و به دنیا و آلای آن متوجه... " (مائده آسمانی، ج ۱، ص ۵۴)

هیچ شکّی نمی‌توان داشت که قلب محلّ تجلی الهی است؛ یعنی قلب مؤمن که وسیع تر از آسمانها و زمین است تا گنجایش آن را داشته باشد که حق را پذیرا گردد، "این مسلم است که قلب عرش تجلی رحمانی است، چنانچه در احادیث قدسیه قبلیه این مقام را بیان فرمودیم «لایسعی ارضی و لا سمائی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن» و قلب که محلّ ظهور ربّانی و مقرّ تجلی روحمانی است، بسا می‌شود که از مجلی غافل است؛ در حین غفلت از حقّ بعید است و اسم بعید بر او صادق و در حین تذکر به حق نزدیک است و اسم قریب بر او جاری... " (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص ۱۲۳)

اما غفلت انسان سبب غفلت حق نیست، "بسا می‌شود که انسان از خود غافل است و لکن احاطه علمیه حق لازال محیط و اشراق تجلی شمس مجلی ظاهر و مشهود. لذا، البته او اقرب بوده و خواهد بود؛ چه که او عالم و ناظر و محیط و انسان غافل و از اسرار ما خلق فیه محجوب" (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص ۱۲۳).

بنابراین برای کسب تأیید روح القدس، باید سراج طلب را در قلب برافروخت، نسیم محبت از شطر احدیّه می‌وزد و انوار علم و یقین همه ارکان وجود را روشن می‌کند، قلب و نفس و روح به صور معرفت از خواب غفلت بیدار می‌شود و عنایات و تأییدات روح قدسی الهی حیات تازه مبدول می‌دارد و انسان خود را صاحب قلب و فؤاد تازه می‌بیند. (ایقان، ص ۱۵۱)

چون قلب پاک شد، شرط خدمت و عبودیت فراهم می‌آید، تأیید می‌رسد، ارتباط متقابل قویم می‌گردد، نصرت حاصل می‌شود، هیکل امر محفوظ می‌ماند، کلام نافذ می‌شود، قلوب نفوس به اذن الهی فتح می‌گردد، "الیوم هر نفسی اراده نصرت نماید باید به ما له ناظر نباشد، بل به ما عندالله. لیس له أن ینظر الی ما ینفعه بل بما ترتفع به کلمة الله المطاعة. قلب باید از شئونات نفس و هوی مقدّس باشد، چه که سلاح فتح و سبب اولیة نصر تقوی الله بوده و هست. اوست درعی که هیکل امر را حفظ می‌کند و حزب الله را نصرت می‌نماید. لازال رایت تقوی مظفر بوده و از اقوی جنود عالم محسوب. بها فتح المقربون مدن القلوب بإذن الله ربّ الجنود." (اشراقات، ص ۱۳۹)

قلب زنده است، روح می‌خواهد، او را زینتی باید و لباسی، باید کوشید تا به اوج کمال برسد؛ "روح قلب معرفة الله است و زینت او اقرار بآنه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و ثوب آن تقوی الله و کمال آن استقامت ... " (اقتدارات، ص ۱۶۲)

قلب خزینة الهی است، لثالی مکنونه اش را نباید به دست سارقین سپرد، "قلب خزینة من است لثالی مکنونة آن را به نفس سارقه و هوس خائن مسپار" (دریای دانش، ص ۱۱۳)؛ قلب چشمه‌ای است که نباید آن را از جریان باز داشت، "معین قلب منیر را به خاشاک حرص و هوی مسدود مکن و چشمه جاریة دل را از جریان باز مدار." (دریای دانش، ص ۱۱۴)؛ مشکاة قلب محلّ سراج روح است باید حفظش نمود، "ای برادر سراج روح را در مشکاة قلب به دهن حکمت برافروز و به زجاج عقل حفظش نما تا نفس های انفس مشرکه آن را خاموش نکند و از نور باز ندارد." (ایقان، ص ۴۷)؛ باید حجاب را از چشم قلب برداشت تا جمال دوست را بی حجاب دید، چه که برخلاف همیشه، محبوب طالب حبیبان گشته و معشوق جوای عاشقان شده، "اگرچه تا حال عاشقان از پی معشوق دوان بودند و حبیبان از پی محبوب روان، در این ایام فضل سبحانی از غمام رحمانی چنان احاطه فرموده که معشوق طلب عشاق می‌نماید و محبوب جوای احباب گشته. این فضل را غنیمت شمیرید و این نعمت را کم نشمیرید؛ نعمت های باقیه را نگذارید و به اشیای فانی قانع نشوید. برقع از چشم قلب بردارید و پرده از بصر دل بردارید تا جمال دوست بی حجاب بینید و ندیده بینید و نشنیده بشنوید." (دریای دانش،

ص ۲۹) ادراک اسرار الهی قلب پاک می‌خواهد، "والله هر کس بخواهد سر معراج را ادراک نماید و یا قطره‌ای از عرفان این بحر بنوشد، اگر هم این علوم نزد او باشد، یعنی مرآت قلب او از نقوش این علوم غبار گرفته باشد، البته باید پاک و منزّه نماید تا سرّ این امر در مرآت قلب او تجلّی نماید" (ایقان، ص ۱۴۵) و تجلّی اشراقات شمس علم و عرفان الهی مستلزم قلبی فارغ از ظنون متعلّقه به سبحات جلال است، "سالکین سیل ایمان و طالبین کؤوس ایقان باید نفوس خود را از جمیع شئون عَرَضیه پاک و مقدّس نمایند، یعنی گوش را از استماع اقوال و قلب را از ظنون متعلّقه به سبحات جلال و روح را از تعلق به اسباب ظاهره و چشم را از ملاحظه کلمات فانیّه و متوکّلین علی الله و متوسّلین الیه سالک شوند تا آن که قابل تجلّیات اشراقات شمس علم و عرفان الهی و محلّ ظهورات فیوضات غیب نامتناهی گردند." (ایقان، ص ۲-۳)؛ حق را به چشم دل باید آنگونه دید که در اثبات وجودش به دلیل و برهان نیاز نباشد، "انشاءالله باید چشم دل را از اشارات آب و گل پاک نمود تا ادراک مراتب ما لانهایه عرفان نماید و حق را اظهر از آن بیند که در اثبات وجودش به دلیلی محتاج شوید و یا به حجّتی تمسک جوید ... ای سائل محبّ اگر در هوای روح روحانی طائری حق را ظاهر فوق کلّ شیء بینی به قسمی که جز او را نیابی ... و این مقام مقدّس از آن است که به دلیلی مدلل شود و یا آن که به برهانی باهر آید..." (ایقان، ص ۷۱)؛ امتیاز انسان از حیوان به حیات قلب است نه حیات جسد، چه که این حیات را موت درنیابد و این بقا را فنا اخذ نکند، "اگر قدری از زلال معرفت الهی مرزوق شوید، می‌دانید که حیات حقیقی حیات قلب است، نه حیات جسد. زیرا که در حیات جسد، همه ناس و حیوانات شریکند، ولیکن این حیات مخصوص است به صاحبان افتدّه منیره که از بحر ایمان شاریند و از ثمره ایقان مرزوق و این حیات را موت از عقب نباشد و این بقا را فنا از پی نیاید، چنانچه فرموده‌اند «المؤمن حیٌّ فی الدّارین.» اگر مقصود حیات ظاهره جسدی باشد که مشاهده می‌شود موت آن را اخذ می‌نماید." (ایقان، ص ۹۲)

بنابراین شایسته آن است که قلب را مقدّس داشت تا خداوند در آن استقرار یابد، "قدّس قلبک لذکری و اذنک لاستماع آیاتی ثمّ اقبل الی المقرّ الذی استقرّ فیه عرش ربک الرّحمن." (کتاب مبین، ص ۴۰۳)

ید بیضاء

آیا انسان عادی که در سلک بندگان سالک است نیز می‌تواند مانند حضرت کلیم الله از ید بیضاء برخوردار گردد و دست در گریبان الهی نماید تا نور الهی بر فراز سرش به لمعان آید؟ آیا

مقصود از ید بیضا، بیضای معرفت نیست که جمال قیوم در ایقان شریف (ص ۸) اشاره فرموده؟ در این صورت آیا اگر انسان به مقام عرفان نائل گردد و در راه دوست از هر چه جزاوست بگذرد، به ید بیضاء نائل نگردد و معجزات خداوندی را ظاهر نسازد؟ آیا وصول به مقام معرفت الهی سبب نمی شود که خداوند آدمی را به آنچه که خود نیز باور ندارد قادر سازد. کلام حق را بخوانیم که می فرماید، "امروز هر نفسی اراده نصرت نماید باید از ما عنده بگذرد و بما عندالله ناظر باشد. یا حسین امروز دریای کرم موج و اشراقات انوار آفتاب جود کل وجود را احاطه نموده؛ هر نفسی لله برخاست، قعود او را نبیند و توقف او را اخذ نکند. به جنود بیان به روح و ریحان گمراهان را هدایت نماید و ضعیفان را قوت بخشد. از این کلمه علیا نفسی تعجب ننماید. ابن مریم علیه سلام الله و سلام انبیائه صیادی را ملاحظه فرمود که به صید ماهی مشغول. فرمود دام را بگذار و بیا تا ترا صیاد انام نمایم. بعد از این کلمه، کلید بود نطق یافت؛ جاهل بود به بحر علم در آمد؛ فقیر بود به ملکوت غنا راه یافت؛ ذلیل بود قصد ذروه عزت نمود؛ گمراه بود به انوار فجر هدایت فائز گشت؛ چه که از خود گذشت و به حق پیوست. آمال را به نار حب سوخت و حجابات را به اصبح یقین شق نمود. تا در دنیا بود به یاد روح الله ناطق و چون میل عقبی نمود به مقامی فائز که اقلام عالم از ذکرش عاجز." (آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۲۷۳)

معراج انسان

چون آمادگی حاصل شد، از انسان دعوت می شود که به آسمان الهی عروج کند، تا به نوشیدن شربت وصال با محبوب نائل آید، یعنی به مقصود از آفرینش خویش برسد و در جنت و بهشت برین وارد شود، "مقصود از آفرینش عرفان حق و لقای آن بوده و خواهد بود، چنانچه در جمیع کتب الهیه و صحف متقنه ربّانیه من غیرحجاب این مطلب احلی و این مقصد اعلی مذکور و واضح است و هر نفسی که به آن صبح هدایت و فجر احدیت فائز شد به مقام قرب و وصل که اصل جنت و اعلی الجنان است فائز گردید و به مقام قاب قوسین که ورای سدره منتهی است وارد شد والا در امکانه بعد که اصل نار و حقیقت نفی است ساکن بوده و خواهد بود اگرچه در ظاهر بر اکراس رفیعه و اعراش منیعه جالس باشد. بلی آن سماء حقیقت قادر و مقتدر است که جمیع ناس را از شمال بعد و هوی به یمین قرب و لقاء رساند لو شاء الله لیكون الناس امة واحده ولكن مقصود صعود انفس طیبه و جواهر مجرده است که به فطرت اصلیه خود

به شاطی بحر اعظم وارد شوند تا طالبان جمال ذوالجلال از عاکفان امکنه ضلال و اضلال از یکدیگر مفصول و ممتاز شوند." (مجموعه الواح، ص ۳۶۸)

البته مقصود از آسمان، جهت علو و بلندی است و منتهی مقام اشیاء، "انا ماأردنا من السماء الآ جهة العلو و السمو و منتهی مقام الأشیاء إن أنتم من العارفين. انا نذكر لكل شیء سماء نعنى به جهة علوه و سموه و منتهی مقام إن أنتم من البالغين." (اسرار الآثار، ج ۴، ص ۱۶۴) آن سمائی که حضرت رسول به سوی او عروج کرد، کلام خدایش را شنید اما خودش را ندید، اینک بسیار نزدیک آمده، "هذا يوم فيه نادى محمد رسول الله فى قطب جنة الرضوان «يا اهل الأكوان تالله قد ظهر محبوب العالمين و مقصود العارفين. هذا هو الذى سمعت نداءه فى المعراج و ما رأيت جماله» الى أن بلغت الأيام الى هذا اليوم الذى به زينت أيام الله الملك العزيز الحميد." (اسرار الآثار، ج ۵، ص ۱۶۶) و در مورد معراج می فرماید، "قل ان معراج محمد؛ قد عرج سبعين الف سنة الى أن بلغ الى فناء هذا الباب." (رحیق مختوم، ج ۱، ص ۱۴۹) این همان آسمانی است که حضرت مسیح به آن صعود نمود، "انى انا السماء التى صعد اليها ابن مريم. يشهد بذلك لسان العظمة و القوم اكثرهم من الغافلين." (آثار قلم اعلى، ج ۲، ص ۱۰۳) ؛ پس باید به روح نور که در مخزن فؤاد است عروج نمود، و به سوی خداوند صعود کرد بدون آن که نفس انسان از آن خبر شود یا جسم و جسد آگاهی یابد؛ اگر چنین شود حق معراج ادا شده است، "عرج بروح النور فى فؤادك ثم اصعد الى الله فى سرائر سرک لئلا تلتفت بذلك نفسك و قلبك و جسدك و عقلك و كل ما لك و عليك و هذا حق المعراج فى مراتب الأسفار و غاية فيض الله المقتدر المهيمن الجبار." (اسرار الآثار ج ۵، ص ۱۴۶) در واقع معراج جز عروج به ملکوت اعلى و افق ابهى و تشرف به حضور پروردگار و استماع ندای او و اطلاع بر اسرار کلمه علیا و بلوغ به سدره منتهی نیست، "هو العروج الى الملكوت الأعلى و الافق الأبهى فتشرف بلقاء ربه و سمع النداء اطّلع بأسرار الكلمة العليا و بلغ سدره المنتهى و دنى فتدنى فكان قاب قوسين او ادنى و دخل الجنة المأوى و الفردوس الأعلى و أراه الله ملكوت الأرض و السماء." (رحیق مختوم، ج ۱، ص ۱۴۹) می توان افق دید را بلند نمود، به پر انقطاع پرواز کرد، نظر از نهر برداشت و به بحر ناظر شد، از ناسوت گذشت و بر فراز ملکوت مقرر

۱ در مورد تفسیر معراج نگاه کنید به بیان حضرت عبدالبهاء مندرج در رحیق مختوم، ج ۱، ص ۱۴۹

۲ در مورد صعود حضرت مسیح به آسمان یا فلک چهارم نگاه کنید به رحیق مختوم، ج ۱ ص ۱۵۶ به نقل از مکاتیب ج ۱ و نیز جلد اول قاموس ایقان صفحه ۳۵۰

گزید، "از عرصه الفاظ بگذرید و از مضمار روایات فارغ و آزاد شوید. امروز روز اباهر [پره‌های مرغ] و خوافی [پره‌های ریزبال پرندگان] نیست، به قوادم [شاه‌پر / پره‌های بلند در جلو بال] انقطاع پرواز نمایید که شاید از هزیز اریاح آنه لا اله الا هو استماع کنید؛ از جداول [جوی آب یا نهر کوچک] و انهار چشم بردارید چه که بحر اعظم امام وجوه است؛ از ناسوت و شئون آن که سبب و علت بغی و فحشا و ضغینه و بغضاست بگذرید و بر فراز ملکوت مفرگزینید..." (آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۱۶۱)

قلت فرصت

ایام می‌گذرد و انسان به هوای نفس و به راحت یومی قانع می‌شود؛ قرن‌ها می‌گذرد و عمر گرانمایه به انتهی می‌رسد و نفس پاکی به ساحت قدس الهی نمی‌رود؛ به سلطنت زودگذر فانی از جبروت باقی صرف نظر می‌شود، و انسان غافل می‌ماند که جمیع نفوس در خیمه یکرنگ تراب در می‌آیند. انسانها خواب مانده‌اند و غافل از آن که "ان الشمس ارتفعت فی وسط الزوال". باید برخاست و دیده گشود، باشد که انوار جمال الهی بر انسان بتابد. "چه شبها که رفت و چه روزها که درگذشت و چه وقت‌ها که به آخر رسید و چه ساعتها که به انتهی آمد و جز به اشتغال دنیای فانی نفسی برنیامد. سعی نمایید تا این چند نفسی که باقی مانده باطل نشود. عمرها از دست رود و امور از شست. شمع باقی بی فانوس روشن و منیر گشته و تمام حجابات فانی را سوخته. ای پروانگان بی پروا بشتابید و بر آتش زیند و ای عاشقان بی دل و جان بر معشوق بیایید و بی رقیب نزد محبوب دوید. گل مستور به بازار آمد، بی ستر و حجاب آمد و به کل ارواح مقدسه ندای وصل می‌زند. چه نیکو است اقبال مقبلین، فهینثاً للفائزین بأنوار حُسن بدیع." (دریای دانش، ص ۳۱)

خوف از آن باید داشت که آنچه امروز فوت شود به ممر دهور و اعصار جبران آن ممکن نباشد، "لعمراً الله آنچه فوت شود ابداً بر تدارک آن قادر نبوده و نخواهد بود." (آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۱۶۲)

ظهور الهی مانند اشراق آفتاب است در وسط آسمان، اما اگر آدمی دیده را بریندد البته به اشراق شمس پی نبرد و به شعور نیاید که فرمود، "امروز روزی است که عظمتش به مثابه آفتاب واضح و ظاهر است. جمعی در قرون و اعصار ناس را در ظنون و اوهام پرورده‌اند و به شأنی سُکر غفلت ایشان را اخذ نمود که بعد از ظهور و اعلاء کلمه و اشراقات آیات و ظهورات

بیّنات به شعور نیامدند و از مطلع ایقان بغایت بعید و محروم مشاهده شدند." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۶، ص ۲۲۷)

البته اینگونه نفوس سعی دارند آفتاب ظهور را در پس سحاب پنهان نمایند و از ظهور و اشراق باز دارند، غافل از آن که جمیع کائنات از تابش شعاع آفتاب به هیجان آمده و جمیع ذرات کائنات به ظهور شمس شهادت داده؛ اینک باید آدمی به خود آید و پرتوی از شمس موهبت الهی را دریابد و شرط آن رهایی از نفس و هوی است، "ای بندگان ... چرا جمال عزّ قدس احدیتم را از ظهور منع نموده‌اید و مظهر ذات عزّ ابهی را از ظهور در سماء قدس ابقاء ممنوع داشته‌اید. اگر چشم انصاف بگشایید جمیع حقایق ممکنات را از این باده جدید بدیعه سرمست بینید و جمیع ذرات اشیاء را از اشراق انوارش مُشرق و منور خواهید یافت. فبئس ما أنتم تظنون. ای بندگان به مبدأ خود رجوع نمایید و از غفلت نفس و هوی برآمده قصد سینای روح در این طور مقدّس از ستر و ظهور نمایید. کلمه مبارکه جامعۀ اولیه را تبدیل نمایید و از مقرر عزّ تقدیس و قدس تجرید منحرف مدارید ... حال ای عباد از سراج قدس منیر صمدانی که در مشکاة عزّ ربّانی مشتعل و مضیء است خود را ممنوع نمایید و سراج حبّ الهی را به دهن هدایت در مشکاة استقامت در صدر منیر خود برافروزید و به زجاج توکل و انقطاع از ماسوی الله از هبوب انفاس مشرکین حفظش نمایید..." (مجموعه الواح، ص ۳۲۰)

البته اگر به بصر اطهر به منظر اکبر توجه شود، علو و سمو حق مشهود آید، اما ابتدا باید شنیده‌ها را که مانند حجابی مانع از استماع کلام الهی است، کنار گذاشت تا امکان اصغاء ندای الهی فراهم آید، "شنیده را بگذارید و به آثار رجوع کنید تا قدرت حق و سلطنت حق و علو حق و سمو حق و علم حق و احاطه حق را بفهمید و ادراک نمایید. این هوای ارقّ الطف را به انفاس آلوده خود میالایید و انوار صبح یوم الهی را به غمام ظنون و اوهام ستر ننمایید... ای بی انصافان به بصر اطهر به منظر اکبر توجه نمایید و به راستی تکلم کنید. امروز روز مکاشفه و شهود است نه یوم اوهام و ظنون..." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۶، ص ۱۶۲)

اگر آدمی قدری به خود آید بداند که نوری که از افق طور طلوع نموده بر انسان تابیده و روح روشنی در سینای قلبش دمیده شده؛ باید نفس خویش را از ظنون و اوهام خلاصی بخشد تا بتواند به ساحت الهی راه یابد و قابلیت لقای خداوند را یابد؛ در آن حال دیگر موت او را ادراک نکند، درمانده نشود، در رنج و عنا نیفتد، به درد و تعب گرفتار نشود. در آن حال از جمیع کائنات همان آثاری ظاهر شود که از سدره بر موسی بن عمران ظاهر گردید، بقوله تعالیٰ، "کلّما اضرمنّا علیک النّار انک لاتشتعل اذا بعثنا نار الخلد علی هیکل اللّوح و ارسلناها الیک

لعلّ تشتعل في نفسك و تشتعل بك الموجودات ليظهر عن كلّ شيء ما ظهر لموسى بن عمران على سينا القدس و قبة الزمان إن أنتم تعلمون نفس السبحان لتكون من القائمين." (اسرار الآثار، ج ۴، ص ۶۸) چه که ندایی که حضرت موسی شنید فارغ از زمان و مکان است و تا این زمان نیز باقی و برقرار است و اگر انسان سمع باطن را تطهیر نماید در سینای قلب همان ندا را استماع کند، "ذلک الاستماع و الاصغاء مستمرّ الی الآن لأنّ حدود الزمان لیس لها حکم فی عالم الرّحمن و مقامات الالوهیة و الربوبیة مقدّسة عن الوقت و الأوان. جمیع الأزمنة فیها زمنٌ واحدٌ و الاوقات وقتٌ واحدٌ و فیها يتعاقب الماضي و الحال و الاستقبال. لأنّه عالمٌ ابدٌ سرمدٌ دهرٌ لیس له اولٌ و لا آخرٌ." (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۵۸ / قاموس ایقان، ج ۲، ص ۹۰)

لهذا، برای شنیدن ندای "انظر ترانی" باید چشم را منیر کرد و گوش را لطیف، "ای احمد چشم را منیر کن و به نور لائح روشن نما تا به سینای مبارکه طیبه که محلّ ضیاء و استضاء سنای الهیه است وارد شوی و به تجلیات انوار لانهایه منور گردی و ندای جانفزای «انظر ترانی» از مشرق بیان سبحانی من غیر تعطیل بشنوی...» (مجموعه الواح، ص ۳۱۶)

چون حضرت عبدالبهاء در بیان مقام حضرت بهاء الله می فرمایند، "هذا هو الکنز الأخری و هذا هو السّماء الّذی صعد الیها عیسی و هذا طور سیناء الّذی وجد موسی علی ناره الّهّدی و هذا هو المدینة الّتی استقرّ فیها آل موسی و هذا هو العرش الّذی عرج الیه رسول الله و هذا هو العالم الغیب الّذی ظهرت منه هذه الآثار و اشرقت منه هذه الأنوار و طلعت منه هذه الشّمس و سطعت منه هذه البدور و لاحت منه هذه النّجوم" (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۲۰۸)، بنابراین، آدمی تواند در این ظهور نبی شود، رسول گردد، امام شود، ولی و وصی گردد، چه که خود فرمود، "قل انّ النّبی من سمع نبأی و آمن بنفسی و الرّسول من بلّغ رسالاتی و الإمام من قام أمام وجهی و فاز بایامی و الولی من دخل حصن ولایتی و انقطع عن سوائی و الوصی من وصّی نفسه ثمّ العباد بحبی و ذکری و ثنائی." (کتاب بدیع، ص ۴۱۰-۴۰۹)

عظمت مقام انسان

ازلیت و احدیّت خداوندی، نه آن است که در خور حضرت حق باشد، بلکه به فضل حضرتش ابداع شده تا انسان آن را چون قمیصی به بر کند، "ازلیتی ابداعی ابداعها لک فاجعلها رداءً لهیکلک"؛ جمیع اسماء مانند ثوبی هستند که حضرت حق هر کس را که بخواهد به آن مزین می سازد و از هر کس هم بخواهد بازپس می گیرد، "قل انّ الاسماء هی بمنزلة الاثواب نزین بها من نشاء من عبادنا المریدین و نزع عمّن نشاء امرأ من لدنا و انا المقتدر

الحاكم العليم ومانشاور عبادنا في الانتزاع كما ماشاورناهم حين الاعطاء"، حال آكر كسى كه اين اسم به او عنایت شده قدرش را بداند و از حدّ خود تجاوز نماید شأنش و مقامش فزونى يابد، والآ سقوط نماید، "قل كلّ اسم عرف ربّه و ماتجاوز عن حدّه يزداد شأنه فى كلّ حين و يستشرق عليه فى كلّ آن شمس عناية ربّه الغفور الكريم و يرتقى بمرقاة الانقطاع الى مقام لن يحكى الا عن موجدّه ولا ينطق الا باذنه ولا يتحرك الا بارادة من لدنه و أنّه لهو المقتدر العادل العليم الحكيم." (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۲۴۷)

از جمله اسماء الهى اسم اعظم اوست و اين نيز به عباد قابل اعطاء است، چه كه فرمود، "أن يا اشرف ... انّ الأسماء لو يخلصنّ أنفسهم عن حدودات الانشاء ليصيرنّ كلّها الاسم الأعظم لو أنت من العارفين لأن جمال القدم قد تجلّى على كلّ الأشياء بكلّ الأسماء فى هذه الأيام المقدّس العزيز المنيع." (مجموعه الواح، ص ۲۱۱) همانطور كه ميرزا منير كاشى را كسوت اسم اعظم پوشاند و يحيى را كسوت ازل داد؛ اولى قدر بشناخت و دومى غره شد و آن را از دست بداد، "بعثنا كلّ الأوهام على هيكل بشر و زيناه بقميص اسم من اسمائنا ثم اشتهرنا ذكره بين العباد و كذلك كنّا فاعلين. فلما استكبر ربّه و حارب معه و جادل به نزعنا عنه ثوب الأسماء و اشهدناه ككفّ من الطين." (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۱۷۵). حضرتش اعظم از اسم ربوبيت و الوهيت است. اينها اسماء الهى اند كه براى آنها مظاهرى در بين خلق آفريده و خود مقدّس و منزّه از آنها است، "ان الربوبية اسمى قد خلقت لها مظاهراً يربين الممكنات و انا قد كنّا منزهاً عنها إن أنتم تشهدون و انّ الالوهية اسمى قد جعلنا لها مطالعاً يحيطن به العباد و يجعلنهم عبداء لله العزيز المقتدر المشهود." (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۲۸۱).

اما، هر نفسى لايق اسماء و صفات الهى نيست؛ نفوسى كه اين شايستگى را كسب مى كنند ذكر و ثنا به ايشان راجع و سزاوار، چه كه "آنچه موجود و مشهود است ايشان را از توجه منع نمود و از اقبال باز نداشت." (آثار قلم اعلى، ج ۶، ص ۵۱)

۱ "هو الأمتع الأقدس الأبهي جمال الرحمن عن افق الرضوان خلف سحاب الأحزان قد كان بالحق مُشرقاً ... أن يا اسمى الأعظم اسمع نداء ربك الأبهي عن شطر الكبرياء..." (اسرار الآثار، ج ۱، ص ۱۲۵). در اثرى به امضاء خادم آمده است، "چند ماه قبل سورة اصحاب از سماء و يمين عرش اعظم نازل شده و به اسم الله الأعظم حضرت منيب ارسال شد." (همان، ص ۱۲۶) در مورد ساير اسماء و القاب الهى كه به جناب ميرزا منير عنایت شده، در لوحى آمده است، "هذا لوح من الله العزيز القدير الى جمال قدس منير؛ أن يا ساذج الروح ... أن يا كلمة الأعظم ... أن يا سماء القدس ... أن يا شمس الأحديّة ... أن يا بحر الأعظم ... أن يا شجرة الله ... أن يا كنز الله ... أن يا اسم الله أن اشهد فى نفسك أنّه لا اله الا هو..." (همان، ص ۱۲۵)

آیا نمی‌توان در زمرة نفوسی بود که به آنها امر نشد به آدم سجده کنند، "ثم ارجعی الی خلف سرادق العظمة اذا تجدين قوماً یستضیء أنوار وجوههم كالشمس فی وسط الزوال ... انهم ما أمروا بسجدة الآدم و ما حولوا وجوههم عن وجه ربك و هم من نعمة التقدیس فی كلّ حین متنعمون." (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۵-۲۷۴) یا کسانی که از غیب بقاء طالع شوند و به غیب بقاء راجع گردند که "صدهزار بحر عظمت در قلب منیرشان موج و از لبهایشان اثر تشنگی ظاهر و هزار هزار انهار قدس در دلشان جاری، ولكن در ظاهر اثری از آن مشهود نه؟" (سفینه عرفان، دفتر ۸، ص ۱۷) یا از جمله کسانی که به عنایت حق خلق بدیع می‌شوند که جز در ظلّ رحمت پروردگار مستقر نمی‌گردند و احدی آنها را نمی‌تواند منع کند و کسانی هستند که خرمی و نورانیت ربّانی از سیمای آنها باهر و از قلوبشان ذکر اسم عزیز خداوند ظاهر؟ (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۲۷۱)

حتی می‌توان قمیص "یفعال مایشائی" در بر کرد، "اگر جمیع ممکنات به یقین صادق در ظلّ این شجره مبین در آیند و بر حبّش مستقیم گردند هر آینه کلّ به خلع مبارکه یفعال ما یشاء و یحکم ما یرید مخلّع و فائز آیند و لایعقل ذلك الاّ الذین انقطعوا عن كلّ من فی السموات و الأرض و هربوا من انفسهم الی نفس الله المهیمن القیوم." (مجموعه الواح، ص ۱۶۹)

حتی می‌توان به مقامی رسید که به کلمات الهی نطق نمود، "چه که در این ظهور حقّ جلّ ذکرة اراده فرمود که اکثری از مقبلین مخلصین به آیات تکلم نمایند." (مائده آسمانی، ج ۴، نشر اول، ص ۲۸۵) و یکی از آن نفوس میرزا منیرکاشی بود، "نظر به حکمت ربّانیه لسان چند نفر را به کلمات بدیعه ناطق نمودیم تا توجه نفوس به اطراف باشد و قبل از وقت احدی بر مرکز التفات تام نیابد و یکی از آن نفوس جناب منیر بود..." (جلد پنجم ظهورالحق، ص ۲۶-۲۵)

اما همه لایق آن نیستند که اسماء الهی به آنها اطلاق شود یا رداء ازلیت و احدیت بر تن نماید، "در جمیع اوان لالی حکمت و بیان از خزانه قلمش ظاهر و نفحات وحی از آیاتش متضوّع ولكن بصر و شامه عالم ممنوع و محروم مگر نفوسی که آنچه موجود و مشهود است ایشان را از توجه منع ننمود و از اقبال باز نداشت، از بحر بیان آشامیده‌اند و از انوار آفتاب حقیقت منور گشته‌اند. ایشانند مشارق اسماء الهی و مطالع صفات نامتناهی. فی الحقیقه ذکر و ثنا در این مقام به ایشان راجع و سزاوار. کتب و صحف و زبر در این مقام شاهد و گواه." (آثار قلم اعلى، ج ۶، ص ۵۱)

عظمت حق فوق تصوّر انسان است؛ لذا نظر به لطفی که به مخلوقش دارد برای آن که منصع نگردد، عظمتش را پنهان نگاه می‌دارد و آنچه که به نام عظمت الهی به انسان معرفی می‌شود فقط هدیه‌ای است که نظر به رحمت خود به انسان عنایت می‌کند. همچنین است الوهیت و ربوبیتش. بسا از نفوس که مطلع و مظهر آن شوند، "انّ الربوبیة اسمی قد خلقت لها مظاهراً یربین الممکنات و انا قد کنا منزهاً عنها إن أنتم تشهدون و انّ الالوهیة اسمی قد جعلنا لها مطالعاً یحیطن العباد و یجعلنهم عبداً لله العزیز المقتدر المشهود. كذلك فعرفوا کلّ الأسماء إن أنتم تعرفون." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۲۸۱) امر حضرتش آنقدر عظیم است که نتوان ذکرش نمود، "تالله الحق انّ الأمر اعظم من أن یدکر و اظهر من أن یستر و اعلی من أن یصل الیه اعراض کلّ معرض او مکر کلّ ماکر عنید." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۲۳۳) اما نتوان عظمت ظهور را ذکر کرد زیرا، "اگر از عظمت یوم الهی علی ما هوی علیه ذکر شود البتّه اکثر ناس منصع شوند بلکه صرعی مشاهده کردند..." (محبوب عالم، ص ۱۸)

البتّه در مقابل کسانی هم هستند که چون به عظمت امر واقف شوند، جان خویش فدا نمایند، "انا لو نخرج من القمیص الذی لبسناه لضعفکم، لیفدین من فی السموات و الأرض انفسهم لنفسی." (لوح رئیس عربی، الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۲۰۶)

بنابراین، حتّی علم الهی مکنون و مستور باقی می‌ماند و آنچه که منطبق با استعداد و تحمّل اهل ارض است به ظهور می‌رسد، "و انّ علمی الذی فی نفسی ما عرفه احدٌ و لن یعرفه نفسٌ و لن یحمله احدٌ من العالمین. تالله الحق لو یظهر منه کلمةٌ لیضطرب کلّ النفوس و ینعدم أركان کلّ شیء و تزلّ اقدام البالغین." البتّه خدای را علمی دیگر هم هست که اگر بر کائنات القاء فرماید همه به ظهور الهی ایقان پیدا کنند، "و لنا علمٌ اخری لو نلقی علی الکائنات کلمةٌ منه لیوقنن کلّ بظهور الله و علمه و یطلعنّ بأسرار العلوم کلّها و یبلغنّ الی مقام الذی یشهدن انفسهم غنیاً عن علم الأولین و الآخرین." اما علوم دیگر هم هست که حرفی از آن را نیز نتوان بر لسان جاری ساخت چه که احدی استطاعت شنیدنش را نخواهد داشت، "و لنا علومٌ اخری الّتی لانقدر أن نذکر حرفاً منها و لا الناس یستطیعنّ أن یسمعنّ ذکراً منها..." (سورة الهیکل، آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۲۸۸)

لزوم حفظ حبّ الهی به علّت ضعف نفوس

هشدار از ساحت حق به خلق مؤمنش می‌رسد که اینک که حبّ الهی در خزینة قلبشان مخزون گشته، کسانی هستند که سعی خواهند نمود این کنزگرانها را از آنها بگیرند و آنها

را از حبّ مولایشان محروم کنند، "به اسم محبوب آفاق ای دوستان هر چیز مرغوب قیمتی را سارقان از عقب بوده؛ باید لئالی محبت الهی را که افضل و الطف و احسن جواهرات عالم است، به کمال جدّ و جهد در خزائن قلوب محفوظ دارید. به راستی می‌گوییم دزدان در کمینگاه مترصدند تا فرصت یابند و به غارت مشغول گردند." (آثار قلم اعلی، ج ۵، ص ۲۵)

این نفوس ممکن است در کسوت مؤمنین به حق به سوی خلق آیند و سعی در اضلال آنها نمایند، "تو و سایر دوستان باید کمال جهد را مبذول دارند تا به ریحق استقامت فائز شوند. این است وصیت حق دوستان خود را. چه که خائنین و سارقین و مفتترین بسیارند و به اسم حق ناس را گمراه نموده و می‌نمایند." (آثار قلم اعلی، ج ۵، ص ۲۰۱)

نفس شیطان به صورت انسان ظاهر می‌شود تا فردی را که این کنز ثمین را در خزانه قلب جای داده به گمراهی کشد؛ باید که از او به خداوند پناه بُرد، "لو تشهد بأنّ احداً أراد أن یمنعک عن حبّ هذا الغلام فاعلم بأنّه لهو الشیطان قد ظهر علی هیئته الإنسان اذا فاستعد بالله ثم اطرده بشهابٍ منقوب." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۱۰۷ / و نیز ص ۸۳)

لهذا باید دیده بینا یافت و کلام وحی را شناخت تا نفوس خائن را بتوان شناسایی نمود و از آنها دوری کرد، "قلم اعلی این ایام به لسان پارسی تکلم می‌فرماید تا طایران هوای عرفان بیان وحی را بیابند و به آنچه مقصود است فائز گردند که شاید از شرور نفوس اماره محفوظ مانند و امین را از خائن بشناسند و مقبل را از معرض تمیز دهند. بعضی از نفوس ضالّه کاذبه ناس را از اوامر الهی منع نمایند و به نواهی دلالت کنند و معذک خود را به حق نسبت می‌دهند." (لئالی حکمت، ج ۳، ص ۳۷۳)

علت اصلی آن است که بندگان طاقت اسم الهی را ندارند و قلوب بدان وسعت نرسیده که او را در خود جای دهد؛ به عبارت دیگر عقول طاقت درک و عرفان او را ندارند و البته منصعق می‌گردند. بدین لحاظ است که خود او با نفوس مدارا می‌کند و سخن به انداز می‌گوید تا طفل رضیع نیز هلاک نشود و بتواند کلام را دریابد، "قل انه لو كشف القناع عن وجه كلمة من عنده لتشق الأرض و تنفطر سموات العلی ولكن یداری مع عباده لئلا یتمیّز صدورهم و یرجعوا الی مقرّ القهر فی هاویة السّفلی." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۱۹)

چون انسان در این سفر به اوج عظمت نائل آمد، باید بداند آنچه که خدایش بدو فرموده مطابق لحن و قول انسان است، نه لحن و قول الهی، "قد کُنز فی هذا الغلام من لحن لو یظهر اقل من سم الإبره لتندک الجبال و تصفرّ الاوراق و تسقط الأثمار من الأشجار و تخرّ الأذقان و تتوجّه الوجوه لهذا الملك الذی تجده علی هیکل النار فی هیئته النور و مرّة تشهد علی هیئته

الأمواج في هذا البحر المّواج و مرّة تشهدة كالشجرة التي اصلها ثابت في ارض الكبريا و ارتفعت اغصانها ثم افنانها الى مقام الذي صعّدت عن وراء عرش عظيم و مرّة تجده على هيكل المحبوب في هذا القميص الذي لن يعرفه احدٌ من الخلائق اجمعين و لو يريدون عرفانه اذا ينصعقون في ارواحهم الا من أتى ربه بقلب سليم." (آثار قلم اعلى، ج ٤، ص ٣)

لهذا بايد به شأن و اندازة ناس تكلم نمود تا نفوس به بلوغ رسند و توانايي درك و فهم كلام وحى را حائز شوند، "قسم به آفتاب صبح معانى كه لسان الهى به شأن و اندازة ناس تكلم مى فرمايد؛ چه كه اكثرى از ناس به بلوغ نرسیده اند والا بابى از علم بر وجه عباد مفتوح مى فرمود كه كل من فى السموات و الارض به افاضة قلمية او از علم ماسوى خود را غنى مشاهده نموده بر اعراض سكون مستقر مى شدند و نظر به عدم استعداد ناس جواهر علم ربّانى و اسرار حكمت صمدانى در سماء مشيت الهى محفوظ و مستور مانده تا حين حرفى از آن نازل نشده و بعد، الامر بيده يفعل ما يشاء و لا يسئل عما شاء و هو العليم الخبير." (مائدة آسمانى، ج ٧، ص ٩)

البتّه حجّت الهى را بايد بندگان درك كنند تا به مقام مظهر ظهورش پي برّند؛ اگر كلام الهى قابل درك نباشد، حجّيت آن ثابت نخواهد شد. لهذا جمال قيوم توضيحى بر اين تناقض ظاهرى بيان مى فرمايد، "در بعض مقام ذكر شده كه احدى به معنى كلمات الهى مطلع نه الا الله و شكى نيست كه اين قول حق است چه كه از هر حرفى از حروفات منزله در هر عالمى از عوالم لايتناهى اثر مخصوص و معانى مخصوصه به اقتضاي آن عالم داشته و خواهد داشت و همچنين حروفات و كلمات الهيه هر يك كنز علم لدنى بوده و خواهند بود و ما مطلع بما كنز فيهنّ الا الله. احدى قادر بر عرفان آن على ما ينبغى لهما نبوده و نخواهد بود. همچنين در مقامى ذكر شده كه كل آيات الهى را ادراك مى نمايند؛ چه اگر صاحب اين مقام نبودند حجّيت آيات مبرهن نمى شد ... مقصود از آن كه فرمودند كل ادراك مى نمايند على قدرهم و مقدارهم بوده لا قدر و مقدار ما نزل من لدى الله المقتدر المهيمن القيوم." (امر و خلق، ج ٣، ص ٢٥٥)

بنابراين بايد كلامى را بدون رمز و حجاب بيان كرد تا نفوسى هدايت شوند و سالك راه هدى گردند و كلامى هم با رمز است و پيچيده شده در لقاى حجاب تا نفوس غير مؤمنه آنچه را كه در دل و قلب پنهان داشته اند ظاهر و آشكار نمايند و در اين امتحان الهى طالب حقيقى شناخته گردد، "اطيار هويه و حمامات ازليه را دو بيان است؛ بيانى بر حسب ظاهر بى رمز و نقاب و حجاب فرموده و مى فرمايند تا سراجى باشد هدايت كننده و نورى راه نماينده تا

سالکین را به معارج قدس رساند و طالبین را به بساط انس کشاند ... و بیاناتی با حجاب و ستر فرموده و می‌فرمایند تا مغلین آنچه در قلب پنهان نموده‌اند ظاهر شود و حقایقشان باهر گردد ... این است میزان الهی و محک صمدانی که عباد خود را به آن امتحان می‌فرماید و احدی پی به معانی این بیانات نبرد مگر قلوب مطمئنّه و نفوس مرضیه و افئده مجرّده و مقصود در امثال اینگونه بیانات معانی ظاهریّه که مردم ادراک می‌نمایند نبوده و نیست. این است که می‌فرماید «لکلّ علم سبعون وجهاً و لیس بین النّاس الاّ واحد»... (ایقان، ص ۱۹۷)

لزوم حفظ وحدت و اتحاد

با همه عظمت مقام، انسان باید واقف باشد که از خاک آفریده شده و باید که بر احدی فخر نفروشد، مباهات نکند، خود را برتر نداند، "هل عرفتم لم خلقناکم من ترابٍ واحدٍ لئلاّ یفتخر احدٌ علی احدٍ"؛ جمیع بندگان در کمال وحدت و یگانگی باشند، آنچنان که چون شخصی واحد مشاهده شوند، هیکلی یگانه گردند، چه که او اینچنین دوست دارد، "ان ربکم الرحمن یحبّ ان یری من فی الاکوان کنفسٍ واحدهٍ و هیکلٍ واحدٍ ان اغتتموا فضل الله و رحمته فی تلك الاّیام الّتی مارأت عین الإبداع شبهها..." (لوح ملک پاریس، الواح نازله خطاب به ملوک، ص ۱۱۴)

اتحاد در رتبه اول در دین است که سبب نصرت امرالله بوده و هست و دیگر در قول است، چه که عدم اتحاد در قول سبب اختلاف است و محرومیت سایرین از معرفت حضرت ذوالجلال و دیگر اتحاد اعمال است و دیگر اتحاد مقام است که سبب ارتفاع امر است مابین عباد، چه که "برتری و بهتری که به میان آمد عالم خراب و ویران مشاهده گشت." خدا از بندگان می‌خواهد که، "نفوسی که از بحر بیان رحمن آشامیده‌اند و به افق اعلی ناظرند باید خود را در یک صقع و یک مقام مشاهده کنند. اگر این فقره ثابت شود و به حول و قوه الهی محقق گردد، عالم جنت ابهی دیده شود." و دیگر اتحاد نفوس و اموال است که منبع فرح و سرور و بهجت است که به کلّ نفوس راجع است. (ادعیه محبوب، طبع مصر، ص ۴۰۰-۳۸۸)

این اتحاد و اتفاق سبب می‌شود انسان با رویی روشن و خویی چون گلزار و گلشن به ساحت حق بشتابد و به دیدارش فائز شود، "به نام دانای یکتا یا ابراهیم آفتاب ظهور از افق سماء علم الهی ظاهر و مشهود و قلم اعلی به ذکر اولیای حق در مقام محمود مشغول. امروز روز محبت و اتحاد است و روز ائتلاف و وفاق. باید جمیع به یک کلمه ناطق باشید و در یک هوا طایر و در ظلّ یک سدره ساکن. جهد نمائید تا به این فضل اعظم فائز شوید تا در حین

صعود به وجه منیر طلعت مقصود را ملاقات نمایید. این است وصیت قلم اعلیٰ دوستان خود را." (لثالی حکمت، ج ۱، ص ۱۴۸)

جمال قیوم نحوه سلوک با یکدیگر را بیان می کند تا اگر خدای نکرده کدورتی هم بین دوستان حق وجود دارد از میان برود و جز محبت خالص وجود نداشته باشد و اتحاد و یگانگی برقرار گردد، "اجتمعوا علی الحب ثم اصلحوا ما وقع بینکم من الكدورات لتکونوا کنفسٍ واحده علی مقعد صدقٍ منبع. ایاکم أن لاتجاوزوا عن حدودالله و لاتتعدوا عنا و لاتکونن من المفسدین و إن یكون بینکم ذات فقر فأنفقوا علیه ما وهبکم الله و لاتکونن من المانعین و إن وجدتم ذات ضرر فارحموا علیه ثم استأنسوا به برفقٍ منبع و إن وجدتم ذات ضعف فی الایمان لاتعترضوا علیه ثم ذکروه برفقٍ و بلسانٍ لینٍ ملیح ليعرف امرالله فی نفسه و یطلع بما أمر به من لدن عالم علیم. ایاکم أن لا یختلف احدٌ احداً و لا یضمر نفسٌ نفساً و لا یخان بعضٌ بعضاً و لا یغتب مصاحبٌ مصاحباً و لا ینکر أخٌ أخیه المؤمن اتقوا الله فی کلّ ما ألقیناکم به و کونوا من المتّقین و ایاکم أن لاتمنعوا فضول اموالکم عن ذوی القربی منکم و لا عن الفقراء و المساکین." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۳۲۶)

بنابراین "باید جمیع بر شریعت حبّ الهی مجتمع شوند به قسمی که به هیچ وجه رائحه اختلاف در میان احباب و اصحاب نوزد. کلّ ناظر بر حبّ بوده، در کمال اتحاد حرکت نمایند؛ چنانچه اختلافی مابین احدی ملحوظ نشود؛ در خیر و شرّ و نفع و ضرر و شدت و رخا جمیع شریک باشند..." (ادعیه محبوب، ص ۴۰۹)

حافظان کتوز الهی

در این مقام، جمال قیوم بندگانش را "ای فرزندان روح" خطاب می فرماید و آنها را خزائن لثالی مکنونه الهی می داند و از آنها می خواهد که این کنوز مستوره را از اغیار و اشرار حفظ نمایند و مصون دارند. حفظ این اسرار الهی مستلزم خضوع و خشوع به درگاه حق و انقطاع از ماسوای اوست، "امروز نسمة الله در مرور و روح الله در بیدای امر به لیبیک ناطق. قدر خود را بدانید و مقام خود را بشناسید و به مکر و حیل خادعین سییل مستقیم را از دست مدهید. لثالی محبت رحمن را به اسمش در کنائز جان محفوظ دارید. امروز روز ذکر و ثناست و امروز روز عمل و انقطاع. مشاهده در اوراق اشجار نمایید که نزد هبوب اریاح چگونه خاضع و خاشع و با تسلیم مشاهده می شوند. اگر از جنوب در هبوب است به آن جهت مایل، کذلک جهات

آخری. انسان نباید کمتر از اوراق مشاهده شود. انشاءالله باید کلّ نزد هبوب اریاح مشیت الهی به کمال تسلیم و رضا ظاهر شوند، یعنی به اراده او حرکت نمایند و به مشیت او ناطق و ذاکر و عامل. از حق بطلیب شما را مؤید فرماید بر استقامت کبری بشأنی که ندای غیر حق را از نعیق و نعیب شمردید." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۶، ص ۱۶۶-۱۶۵)

ختم کلام

خداوند با این کلمات مکنونه روائح قدس را به سوی بشر فرستاد و کلام را تمام کرد و نعمت را کامل فرمود و البتّه برای انسان همان را خواست که برای خویش خواست، "چون مؤمنین و محبّین به منزله اغصان و اوراق این شجره مبارکه هستند، لهذا هر چه بر اصل شجره وارد گردد، البتّه بر فرع و اغصان و اوراق وارد آید. این است که در جمیع اعصار اینگونه صدمات و بلاها از برای عاشقان جمال ذوالجلال بوده و خواهد بود" (مجموعه الواح، ص ۳۴۳)؛ پس باید به رضای او راضی بود و درگاهش را شاکر. دیگر تا همت بندگان چه ظاهر نماید و از مراتب انقطاع چه پدیدار شود. آیا انسان کلام حق را آنچنان بر روح خود مؤثر می‌سازد که گویی با مداد نور بر لوح روح نوشته است، اگر نمی‌تواند آیا از جوهر فؤاد مدادی می‌سازد تا به این وسیله آن را در اعماق وجودش حک کند و اگر به هیچیک از این دو قادر و توانا نیست، پس به خون خویش شهادت بر حقانیت حق دهد که مداد احمر که در راه او بر خاک ریخته شده، از هر امری برتر است، "ای عباد وصایای روح را با قلم تسلیم و مداد اذعان و ایقان بر لوح صدر خود مرقوم دارید و در هر آن توجه به آن نموده که مبدا از حرفی از آن تغافل نمایید و به جدّ تمام اقبال به حقّ جُسته و از دون آن اعراض نموده که این است اصل ورقه امریه منبته از شجره الهیه. ای عباد نیست در این قلب مگر تجلیات انوار صبح بقا و تکلم نمی‌نماید مگر بر حقّ خالص از پروردگار شما. پس متابعت نفس ننمایید و عهدالله را مشکینید و نقض میثاق مکنید. به استقامت تمام به دل و قلب و زبان به او توجه نمایید و نباشید از بی‌خردان." (مجموعه الواح، ص ۳۲۸ / دریای دانش، ص ۱۲۴)

حضرت ولی امرالله در خصوص این فقره نهایی کلمات مکنونه می‌فرمایند، "مقصد تنفیذ کامل و اتباع تام اوامر و نصایح الهیه است." (پیام بهائی، شماره ۲۶، ص ۴)

کتابشناسی

حضرت بهاءالله

- کتاب اقدس، طبع مرکز جهانی، ۱۹۹۵ میلادی
اشراقات و چند لوح دیگر، بدون تاریخ و محلّ طبع
مناجاة، طبع برزیل، شهرالبهاء ۱۳۸ بدیع
آثار قلم اعلیٰ ج ۱ (کتاب مبین)، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع
آثار قلم اعلیٰ ج ۲، طبع بمبئی، ۱۳۱۴
آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۳ بدیع
آثار قلم اعلیٰ، ج ۵، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۱ بدیع
آثار قلم اعلیٰ، ج ۶، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع
آثار قلم اعلیٰ، ج ۷، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع
کتاب بدیع، طبع پراگ، ۱۴۸ بدیع (۱۹۹۲ میلادی)
لوح شیخ نجفی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۱۹ بدیع
منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، لجنه نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی، لانگنهاین،
۱۴۱ بدیع
دریای دانش، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع
لثالی الحکمة، ج ۱، طبع برزیل، ۱۴۳ بدیع
لثالی الحکمة، ج ۳، طبع برزیل، ۱۴۸ بدیع
اقتدارات، خطّ مشکین قلم (۱۳۱۰ هجری)، بدون محلّ و تاریخ طبع
ایقان، طبع مصر، ۱۹۳۳ میلادی
مجموعه الواح مبارکه، طبع مصر، ۱۹۲۰ میلادی
الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع
- حضرت اعلیٰ**
منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع
- حضرت محمد**
قرآن کریم، انتشارات علمی، طهران، آذر ۱۳۱۷
- حضرت عبدالبهاء**
مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، طبع مصر، ۱۹۱۰ میلادی
مکاتیب عبدالبهاء ج ۲، طبع مصر، ۱۳۳۰ هجری
مکاتیب عبدالبهاء، ج ۳، طبع مصر، ۱۹۲۱ میلادی

مکاتیب عبدالبهاء، ج ۵، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع
مکاتیب عبدالبهاء، ج ۸، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع
منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج ۲، مرکز جهانی بهائی، ۱۹۸۴ میلادی
منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج ۳، لانگنهاین، ۱۴۹ بدیع
بدایع الآثار، ج ۱، طبع بمبئی، ۱۳۳۲
خطابات مبارکه، ج ۲، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۷ بدیع
ادعیه حضرت محبوب، طبع مصر، ۱۳۳۹ هجری

اشراق خاوری، عبدالحمید

مائده آسمانی، ج ۲، طبع طهران، ۱۰۴ بدیع
مائده آسمانی، ج ۴، طهران، ۱۰۴ بدیع
مائده آسمانی، ج ۷، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع
مائده آسمانی، ج ۸، طبع مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۱ بدیع
رحیق مختوم، ج ۱، لجنه ملی نشریات امری، ۱۰۲ بدیع

مازندرانی، فاضل

اسرار الآثار خصوصی، ج ۱، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع
اسرار الآثار خصوصی، ج ۵، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع
امر و خلق، ج ۱، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۲ بدیع
امر و خلق، ج ۳، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۸ بدیع

قدیمی، ریاض

گلزار تعالیم بهائی، تورونتو، کانادا، ۱۹۹۵ میلادی

صفی علی شاه نعمه اللهی، حاجی میرزا حسن

تفسیر صفی، انتشارات علمی، آذر ۱۳۱۷

مجموعه آثار

بشارة النور، لجنه نشر آثار امری به لسان های فارسی و عربی، لانگنهاین، ۱۴۰ بدیع
پیام آسمانی، ج ۲، از انتشارات پیام بهائی، فرانسه، ۲۰۰۱ میلادی
آیات بیّنات، مجموعه آثار حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء، به همت روح الله سمندری،
طبع کانادا

نشریات

سفینه عرفان، دفتر هشتم، مؤسسه عصر جدید، دارمشتات آلمان، ۲۰۰۵ میلادی